

تفصیل وقایع قحطی

سال ۱۲۸۸ قم

میرزا علی اکبر فیض قمی

تحقیق محمد صحتی سردرودی

که تفصیل آن را در متن کتاب خواهید خواند.

نویسنده که خود از نزدیک شاهد وقایع بود و برخی را خود به چشم دیده و برخی دیگر را از اشخاص بنام و شناخته شده و یا مورد اعتماد شنیده بود، چگونگی حوادث را با نقل جزئیات نوشته است که باور کردن بسیاری از آن‌ها سخت و سنگین است و تصور آن انسان را به وحشت می‌اندازد.

در وصف مؤلف کتاب، میرزا علی اکبر فیض گفته‌اند که «نویسنده و ادیب قم در دورهٔ ناصری»^۳ بود؛ از نسل ملامحسن فیض کاشانی^۴ و پدران‌ش در اصل خوانساری بودند.^۵ پدرش در تهران از فراشان حکومتی و در خدمت دربار قاجار بود. میرزا علی اکبر فیض در تهران به سال ۱۲۴۵ قمری زاده شد. پس از آن که تولیت بقعهٔ فتحعلی شاه قاجار به پدرش سپرده شد، همراه پدر از تهران به قم منتقل شد. بعد از درگذشت پدرش متولی

پیشگفتار

از این اثر با عناوین مختلفی نام برده شده است ان را گاه «وقایع سال قحطِ قم»^۱ و گاه «تفصیل وقایع قحطی سال ۱۲۸۸ قم»^۲ نامیده‌اند و نویسند، خود در بالای صفحهٔ اول اثرش عنوان آن را با قلم قرمز چنین نوشته است: «وقایع سال قحط یک هزار و دویست و هشتاد و هشت که در دارالایمان قم روی داده، بدون اغراق منشیانه».

موضوع کتاب، گزارش وقایع و فجایعی است که ۱۳۲ سال پیش (۱۲۸۸ ق) در شهر قم به وقوع پیوسته. به این ترتیب که در اثر اهمال و بی‌کفایتی زمامداران وقت و عمال حکومتی به دنبال سرما و کم آبی قحط سالی پیش می‌آید و کار مردم بی‌چاره به جایی می‌رسد که از گرسنگی یکدیگر را می‌خورند. و در حالی این واقعهٔ اسف بار در شهر قم رخ می‌دهد که پادشاه وقت ناصرالدین شاه - بنا به نقل متن این کتاب - از همه جا بی خبر، در سیر و سفر بود و با عنوان مردم پسند زیارت عتبات عالیات شهرها و شکارگاه‌های عراق و ایران را در می‌نوردید!

این کتاب که اینک برای نخستین بار منتشر می‌شود، حاکی از این است که در آن سال و انفسا مردم در حصار حادثهٔ مچاله شده بودند و موج فاجعه‌ها دسته دسته مردم را غرق می‌کرد تا آن جاکه سگ خوری و آدم خوری متداول شده بود

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۱/۳۸۱-۳۸۲.

۲. راهنمای جغرافیای تاریخی قم / ۱۳؛ کتابشناسی آثار مربوط به قم / ۸۴؛ نامهٔ قم، سال اول، شمارهٔ ۲ و ۱، بهار و تابستان ۱۳۷۷ / ۲۸۲.

۳. تربت پاکان، ۱ / ۱۵۱؛ راهنمای جغرافیای تاریخی قم / ۹.

۴. گنجینهٔ آثار قم / ۱ / ۳۲۸-۳۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۶۷۴ / ۲، ۷۰۵؛ مجلهٔ آئین اسلام، سال چهارم، شمارهٔ اول / ۵ و شمارهٔ ۷ / ۷، اردی بهشت و خرداد ۱۳۲۶.

۵. راهنمای جغرافیای تاریخی قم، ۸ / ۱۳.

که در ۱۲۷۷ قمری به پایان رسیده است. در ضمن این کتاب مفصل - که به خط مؤلف در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی موجود است - فیض قمی از زندگانی خود نیز به اختصار سخن گفته^۶ و برخی از اشعارش را نیز آورده است:

آزمودم درد عشق است آنچه آن درمان ندارد
شام هجران است کان پاینده و پایان ندارد
دعوی خوبی تو را می زبید اکنون زان که گیتی
مه چو تو در آسمان و سرو، در بستان ندارد
سیل خون تا چند انگیزی زمزگان ای دو دیده
این خرابه کاخ هستی طاقت طوفان ندارد^۷
و ترجیح‌بندی دارد در هفت بند، در مدح مولا علی - علیه السلام - که بند کوتاهی از آن نقل می‌شود:

گوهر خور در طبق بنهد فلک با انکسار
تا نماید هر سحر بر خاک د رگاهت نثار
از تو آموزد ترانه مرغ جان در کالبد
وز تو اندوزد خزانه گنج کان در کوهسار
هم ز تو اندوخت بالا، سرو اندر طرف جوی
هم ز تو آموخت آوا، بلبل اندر شاخسار
نفحة مشکین تو بخشایی به مشک تبتی
کسوت رنگین تو پوشانی به لعل آبدار
جامه می‌پوشند از جود تو اطفال بدخش
باده می‌نوشند از دست تو اصداف بحار
جمله این عز و شرافت یافتی از فیض حق
ای خدا را خلق و ما مخلوق را خلاق وار
از عبودیت، ربوبیت همی اندوختی
اینست اعزاز و شرافت، اینست قدر و اعتبار

۱. تذکره شعرای معاصرین دارالایمان قم، نسخه خطی، برگ ۱۹۸ - ۲۱۳؛ فراقیه، نسخه خطی، برگ ۳؛ تفصیل وقایع قحط سالی قم، برگ ۲.
۲. تاریخ و جغرافیای قم، ۱۱۶ - ۱۱۷.
۳. فراقیه، ۳ - ۵.
۴. تذکره شعرای معاصرین دارالایمان قم، ۱۹۸.
۵. تاریخ و جغرافیای قم، ۱۱۷.
۶. نامه قم، سال اول، شماره ۲ و ۱ / ۱۳۳ - ۱۳۵، مقاله «تذکره نویسان قم»، به قلم استاد محمد علی مجاهدی.
۷. تذکره شعرای معاصرین دارالایمان قم، ۲۰۵، نسخه اصل تذکره به قلم خود نویسنده در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، به شماره ۱۴۵ نگهداری می‌شود.

بقعه مذکور گشت. فیض هر جا که شرح زندگانی خود را نوشته، به این مورد نیز تصریح کرده است.^۱ برخی از نویسندگان نیز برای همین کار وی را «میرزا علی اکبر سربقعه» نامیده‌اند.^۲

مرحوم میرزا علی اکبر فیض، خود در این باره می‌نویسد: «من بنده، علی اکبر در حالت صباوت از مسقط الرأس اصلی دارالخلافة طهران، پس از فوت خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه، ره نورد دارالایمان قم شدم. چون تولیت بقعه آن پادشاه سپهرگاه - بنورالله مضجعه - مفوض و مرجوع به پدر بزرگوار و خداوندگار عالی مقدارم، آقا میرزا محمد - ادام‌الله عزته و دولته - آمد، در جوار معصومه طاهره، بضعة موسی - علیها آلاف التحية و الثنا - مجاور آمدم و به جهت تحصیل معرفت در مدرسه فیضیه در خدمت جهان دانش و کمال، سپهر فضل و نوال، مهین سلالة دودمان مرتضوی آقا میرزا اسحق مدرس، مشغول درس و بحث بودم تا سنه ۱۲۶۴ که محمد شاه غازی از این جهان فانی درگذشت...»^۳

پس از آن که از این کار عزل می‌شود، روزگار خود را در هنر خطاطی و نویسندگی می‌گذراند و گاهگاهی به شاعری می‌پردازد. خود در این باره می‌نویسد: «در خط ثلث و تعلیق همال خود در تمامت بلدان ایران و عراق عرب نیافته‌ام»^۴. و دیگران نیز نوشته‌اند که خط را به غایت نیکوی می‌نگاشت؛ به ویژه ثلث و رقا ع را به قلم شش دانگ به طرز هنرمندانه‌ای می‌نوشت.^۵ وی در حدود بیست تصنیف و تألیف از خود به یادگار گذاشته است؛ از جمله:

۱. دیوان اشعار در ۱۸۸ برگ.
۲. شرح ابیات مشکل دیوان انوری.
۳. فیض نامه، یا «نامه فیض» که در ۱۲۹۲ قمری تألیف کرده است.
۴. رساله در علم قافیه.
۵. رساله‌ای در شرح حال خاندان خود.
۶. ترجمه فارسی لهوف سید بن طاووس (ره).
۷. مزار.
۸. جنگ شعراء.
۹. تاریخ قم.
۱۰. قانون قم.
۱۱. تفصیل حالات و نفوس و املاک دارالایمان قم.
۱۲. تذکره شعرای معاصرین دارالایمان قم، در ۲۱۸ برگ



گویمت هر چنان سزایی یا امیرالمؤمنین
مظهر ذات خدایی یا امیرالمؤمنین^۱

۱۳. رساله فراقیه

این رساله را مرحوم فیض در فراق حاکم شهر قم، محمد حسین میرزا که به زیارت عتبات عالیات عراق رفته بود در ۱۲۷۱ قمری نوشته است که اصل نسخه آن به خط مؤلف در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۵۶۲۳ نگهداری می‌شود. و کسی در برگ اول آن، رساله را «قلیل الحجم ولی کثیرالفائده» وصف کرده و نوشته است:

«مولانا فیض قمی که در ربع آخر قرن ۱۳ می‌زیسته، به شهادت این اوراق در انواع علوم عقلی و نقلی از عربی و فارسی، از نظم و نثر و خط بهره‌مند و استاد بوده. این مجلد حاوی ۱۶ نامه و مکتوب است که به نام شاهزاده محمد حسین میرزا حکمران قم که به مسافرت عتبات رفته بوده انشاء و ایفاد نموده و به همین مناسبت هم کتاب را «فراقیه» نامیده است. طی هر نامه مطالب متنوع و شیرین از گزارش چند روز گذران خود و اطرافیان و دوستان که همه از شعرا و علما و معاریف‌اند به قلم آورده که شامل بسی مطالب تاریخی و ادبی و اجتماعی و نکته‌های لطیف و ممتع و جالب است و هم‌چنین نام و اثر چند تن از شعرا و معاصرین و معاصرین آن روز خود را مانند اخگر و شرر و ترجمان (ابوالقاسم بیگ) و وفا وعده‌ای دیگر که نوعاً از اهل علم و فضل و سیف و قلم و محراب و منبر بوده‌اند آورده که برای اکمال و تتمیم فایده و استیفای کامل بهره و خط فهرست گونه‌ئی تهیه و با مقدمه می‌افزاییم...

گرچه تمام کتاب اثر و تألیف خود اوست، ولی هر جا که شعری از دیگران آورده، نام آنان را تصریح کرده و اشعار خود را تحت عنوان لمؤلفه مشخص کرده. نسخه حاضر ۸۴ صفحه و قریب هزار و دویست و بیست و اند سطر است.»^۲

۱۴. تفصیل وقایع قحطی سال ۱۲۸۸ قم (کتاب حاضر).
اصل نسخه منحصر به فرد این کتاب به خط خود نویسنده‌اش میرزا علی اکبر فیض قمی به شماره ۴۳۷۶ در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی موجود است که به ضمیمه متن چند حدیث از بحارالانوار در مدح و مناقب مولا علی - علیه السلام - در آخر کتاب و باز به خط مرحوم فیض؛ در ۹۷ صفحه به قطع جیبی نوشته شده است.

مؤلف کتاب را در سال ۱۲۸۹ قمری (یک سال پس از قحط سالی) به پایان برده است. سراسر کتاب به دست مؤلف و به خط نستعلیق نوشته شده است که روی کتاب تملک محمد بن علی اکبر (فرزند مؤلف، یعنی مرحوم آیت‌الله فیض قمی) به تاریخ ۱۳۱۴ قمری دیده می‌شود.^۳

آیت‌الله فیض قمی (۱۲۹۳ - ۱۳۷۰ ق) از بنیان‌گذاران حوزه علمیه قم و از مراجع تقلید و از دانشوران بنام دینی است و پسرش میرزا عباس فیض نیز از مورخان و نویسندگان پرکار قم بود که چندین کتاب در باره قم نگاشت؛ مانند گنجینه آثار قم، انجم فروزان و خلاصه المقال فی احوال الائمة و الآل (قم و روحانیت).^۴

به این ترتیب توان گفت که خاندان فیض نسل در نسل برای آبادانی قم و تدوین و ترویج تاریخ و فرهنگ و جغرافیای آن اهتمام ویژه و روزافزونی داشته‌اند.

با وجود این که مرحوم میرزا علی اکبر فیض در حدود ده کتاب در تاریخ و فرهنگ و ادب قم تدوین کرده اما تاکنون اثری از آن آثار چاپ و منتشر نشده است. همه آنان که در صد سال گذشته از قم و تاریخ و فرهنگ و ادب آن سخن گفته و یا درباره شهر قم کتابی نوشته‌اند، بیش‌ترین بهره را از آثار فیض برده‌اند و ده‌ها صفحه، برخی حتی بیش از صد صفحه از یک کتاب فیض قمی را در لابه لای اثر خود درج کرده و به نام او یا به نام خود آورده‌اند، اما دریغ که تا حال گامی برای انتشار آثار وی برنداشته‌اند.

ما این اثر را از روزی تنها نسخه آن که به قلم نویسنده‌اش بود، با دقت و احتیاط تحقیق و تصحیح کردیم. هرگز کلمه‌ای را فرونگذاشتیم حتی در دوسه صفحه نخستین آن، برخی حواشی مختصر را که به قلم خود مؤلف بود با وجود این که پرواضح و آشکار بود و برای خوانندگان فارسی زبان امروزه

۱. همان، ۲۰۷-۲۰۸.

۲. فراقیه، نسخه خطی، برگ اول، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی و نسخه عکسی در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، ۳۸۱/۱۱.

۴. گنجینه آثار قم، ۱/ ۱۳۴، ۳۲۸-۳۲۷، ۴۷۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۶۷۴/ ۲، ۷۰۵؛ تاریخ قم، ۲۸۲؛ مجله آئین اسلام، سال چهارم، شماره اول، ۵ و شماره ۷/ ۷، سال ۱۳۲۶؛ نامه قم، سال اول، شماره ۲ و ۱، بهار و تابستان ۱۳۷۷، ۲۵۶-۲۷۰، ۲۷۳، ۲۹۹؛ کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم، ۸۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی ۱/ ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۱-۱۸۲؛ ۱۱/ ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۹، ۱۳/ ۳۵۴-۳۵۳؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، ۲۴/ ۲۵.

۸. تربت پاکان، سید حسین مدرسی طباطبایی، قم: چاپخانه مهر، ۱۳۵۵.
۹. راهنمای جغرافیای تاریخی قم (مجموعه متون و اسناد)، سید حسین مدرسی طباطبایی، قم: چاپخانه حکمت، ۱۳۳۵.
۱۰. ریاض الجنة، محمد حسن حسینی زنوزی، تحقیق علی رفیعی، چاپ اول، قم: کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۳۷۰.
۱۱. فراقیه، علی اکبر فیض قمی، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۵۶۲۳.
۱۲. فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، آذر تفضلی و میهن فضائلی جوان، چاپ اول، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.
۱۳. فرهنگ شاعران زبان پارسی، عبدالرفیع حقیقت، چاپ اول، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸.
۱۴. قم نامه، سید حسین مدرسی طباطبایی، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم، ۱۳۶۴ ش.
۱۵. الکرام البرره، آقا بزرگ تهرانی، با تصحیح و تعلیقات علامه سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی، چاپ دوم، مشهد: دارالمرتضی، ۱۴۰۴ ق.
۱۶. گنجینه آثار قم، عباس فیض، قم: مهر استوار، ۱۳۴۹-۱۳۵۰.
۱۷. کتابشناسی آثار مربوط به قم، سید حسین مدرسی طباطبایی، قم: چاپخانه حکمت، ۱۳۵۳.
۱۸. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نجفی، سید محمود مرعشی و سید احمد حسینی اشکوری، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی.
۱۹. نامه قم (فصلنامه)، سال اول، بهار و تابستان ۱۳۷۷.
۲۰. نقباء البشر، آقا بزرگ تهرانی، تصحیح و تعلیق سید عبدالعزیز طباطبایی، مشهد: دارالمرتضی، ۱۴۰۴ ق.

آوردن آن‌ها توضیح و اوضحات شمرده می‌شد، برای رعایت امانت همه را در پاورقی و با عنوان «از حواشی» آوردیم. و بعضی کلمه‌ها را مانند «خپه» به جای «خفه» و «خاستن» و «خواستن» و «خاهر» به جای «خواهر» که در متن آمده بود، تصحیح کردیم و با یادآوری دو یا سه مورد در اوائل کتاب از تذکر جابه‌جای آن‌ها برای اجتناب از تکرار و تطویل چشم پوشیدیم.

اما درباره شرح حال زندگانی فیض قمی و برای آگاهی از چند و چون و جزئیات، باید به آثار قلمی وی مراجعه کرد؛ به ویژه کتاب‌های تذکره شعری معاصرین دارالایمان قم و رساله فراقیه که هر دو اینک به خط خود فیض موجود است اطوار و آثار و عقاید فیض را به تفصیل می‌نمایانند. گویا وی بیش از همه به استاد شیشه‌گر، مشهور به مشتاق‌علی شاه، ارادت داشت^۱ و بیشتر از او به آقامیرزا جواد نزدیک بود و از او همیشه با عنوان «حضرت درس» نام می‌برد.^۲ از کتاب فراقیه نیز فهمیده می‌شود که بیشتر از همه با فاضل شاه میرزا حشر و نشر داشت.^۳ وی به سال ۱۳۱۲ قمری در کربلا درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.^۴

مآخذ و منابع تحقیق و تعلیقات

۱. مجله آیین اسلام، سال ۱۳۲۶ ش، شماره‌های ۱۵۶، ۱۶۱ و ۱۶۲.
۲. تاریخ دارالایمان قم، محمد تقی بیک ارباب، به کوشش مدرسی طباطبایی، بی‌تا.
۳. تاریخ قم، محمد حسین ناصرالشریعه، تعلیقات از علی دوانی، قم: انتشارات دارالفکر، تاریخ مقدمه چاپ سوم، ۱۳۵۰.
۴. تاریخ مذهبی قم، علی اصغر فقیهی، قم: انتشارات زائر، چاپ دوم، ۱۳۷۸.
۵. تاریخ و جغرافیای قم، غلام حسین ادیب کرمانی (افضل الملك)، مقدمه حسین مدرسی طباطبایی، قم: انتشارات وحید، ۱۳۳۶.
۶. تذکره سخنوران قم، محمد علی مجاهدی (پروانه)، چاپ اول، قم: انتشارات هجرت، ۱۳۷۰.
۷. تذکره شعری معاصرین دارالایمان قم، میرزا علی اکبر فیض، نسخه خطی.

۱. فیض قمی در مقدمه تذکره شعری دارالایمان قم می‌نویسد که این تذکره را به ترغیب قطب العرفا حاج غلام رضا مشتاق علی شاه (مشهور به استاد شیشه‌گر قمی) نوشته است.
۲. رک: فراقیه، بیش تر صفحات، به ویژه برگ ۲۷.
۳. فراقیه، ۸، ۱۰-۱۳، ۱۵، ۲۲-۲۳، ۲۵، ۳۰، ۴۹ و
۴. راهنمای جغرافیای تاریخی قم، ۸-۱۳.

وقایع سال قحط یک هزار و دویست و هشتاد و هشت که در دارالایمان قم روی داده، بدون اغراق منشیانه

بسم الله الرحمن الرحيم

نخستین مطلبی که از جنان به زبان گراید، ستایش آفریننده هر ساکن و جنبنده است و نیایش روزی رسان هر آزاد و بنده، آمیزنده جسم و جان، آموزنده انس و جان، فرازنده سما، فروزنده تارا.^۱ لمؤلفه:

جان می‌دهد به هرچیز، بی‌میل منفعت

نان می‌دهد به هر کس، بی‌منت سؤال

آن رازقی است کادمی و وحش و جن و طیر

هر روزه می‌نشانند بر سفره نوال

و درود غیر معدود و محدود، نیاز بارگاه پیمبر آگاه، محمد مصطفی - صلی الله علیه و اله - و آل اطهار او باد؛ ویژه^۲ دست کردگار، صاحب ذوالفقار، فاتح خیبر، قاتل عنتر، امیر مؤمنین، شفیع مذنبین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب.

و بعد چنین گوید نگارنده نامه و گزازنده خامه^۳ علی اکبر فیض، متولی بقعه خاقان جنت مکان، فتح علی‌شاه^۴ که چون در

کلیه عالم ایجاد، حالت بسط و گشاد است از قبیل لیل و نهار، و خزان و بهار، پس در جزئیات او [آن] نیز بالضروره چنین حالات مشهود گردیده، چنان که در این سال که زمان هجرت بر یک هزار و دویست و هشتاد و هشت است، جمیع امور اتفاقیه آن^۵

برخلاف سنوات سابق آن است؛^۶ از جذب و خصب،^۷ و سخونت^۸ و برودت. بلکه حالات نوع بشر تغییر و تبدیل پذیرفته که مادر و پدر را با دختر و پسر که پاره جگر اوست مهربانی بالکلیه تمام شده. زبردستان را با زبردستان، و خویشان^۹ را با پیوستگان،

دوستان را با هم، و اقارب را با صلۀ رحم، حالت صدق و صفا، و حقوق و وفایی به جا نمانده. هر که را بنگری در بند خویش است گر [چه] همه برادر و خویش است. ظهیر فاریابی:

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا^{۱۰}

اگرچه در ازمنه و ایام سالفه هم از قرار اخبار متون کتب تواریخ، و اقوال مردان سال خورده و کهول، این داب و دیدن بوده، رسم نوی نیست که ابنای این زمان بنیاد نهاده باشند. ابوالعلاء معری خوب گفته است:

ألا إنما الأيام أبناء واحد

و هذی اللیالی کلها اخوات

ولا تطلبن من عند یوم ولیلة

خلاف الذی مرت به السنوات^{۱۱}

ولیکن به این طریق سیئات حالات بروز و ظهور نداشته، چنان‌که^{۱۲} در همسایگی من بنده زنی طفل پسر چهارده ساله خود را به جرم سرقت کلاف ریسمان کشت.

بناءً علیه برخی از دوستان که سوابق صدق و صفایشان من بنده را دامن‌گیر جان است، بر سرودند که اگر حالات فراغتی

۱. تارا، ستاره است [از حاشیه کتاب].

۲. ویژه یعنی به خصوص [از حاشیه].

۳. خامه، قلم است [حاشیه].

۴. بقعه فتحعلی شاه قاجار در یکی از بقاع ضلع شمالی صحن عتیق، در غرب ایوان شمالی و پیوسته به آن بود. رک تربت پاکان ۱/۷۸-۸۸، سید حسین مدرسی طباطبایی، چاپ قم، ۱۳۵۵ ش.

۵. در متن: او.

۶. در متن: اوست.

۷. جذب، سال بی‌آب و قحط است؛ خصب، سال پرآب و نعمت است، [از حاشیه]

۸. سخونت، گرمی است [از حاشیه]

۹. در متن: خیشان نوشته شده است.

۱۰. ظهیر فاریابی، ابوالفضل ظهیرالدین محمد فاریابی (متوفای ۵۹۸) از مردم فاریاب بلخ در افغانستان بود. در نیشابور، اصفهان، مازندران و آذربایجان زیست. هم عصر انوری، خاقانی و نظامی بود و از شاعران مکتب آذربایجان خوانده شده است. در تبریز در گذشت و در قبرستان کوی سرخاب، سر به خاک کشید و به شاعران مقبره الشعرا تبریز پیوست. دیوانش، حاوی غزلیات، قصاید و رباعیات، بارها در هند و ایران چاپ شده است. رک: خواند امیر، تاریخ حبیب السیر، ۲/۵۵۸-۵۵۹؛ ۳/۱۱۸، ۲۳۹؛ چاپ دوم، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۳؛ عبدالعلی کارنگ، آثار باستانی آذربایجان، ۴۰۷/۱، چاپ دوم، تهران: انتشارات راستی نو، ۱۳۷۴؛ عبدالرفیع حقیقت، فرهنگ شاعران زبان پارسی، ۳۸۰، چاپ اول، ۱۳۶۸؛ آذر تفضلی و مهین فضالی جوان، فرهنگ بزرگان، ۲۵۲ [طاهر - فاریابی]، مشهد: ۱۳۷۲؛ حسن انوشه و دیگران، دانشنامه ادب فارسی، ۳/۶۴۸-۶۴۹، چاپ اول، ۱۳۷۸.

۱۱. ابوالعلاء معری، احمد بن عبدالله بن سلیمان تنوخی (۳۶۳-۴۴۹ ق)، شاعر و اندیشمند نابینا و نام‌آور و پرآوازه عرب است که در شهر کوچکی میان حلب و حماة که معزة النعمان نامیده می‌شد زاده شد. در چهارسالگی دچار آبله شد و بینایی خود را از دست داد. در شام و بغداد دانش اندوخت. بیش از همه از اشعار و افکار شاعر معروف عرب، متنی متأثر شد. بیش‌تر در بغداد شناخته شد و در آن‌جا با شریف رضی و سید مرتضی علم‌الهدی معاشرت داشت. هرگز ازدواج نکرد تا در ۸۶ سالگی مرد. عقاید و اقوال عجیب، غریبی به وی نسبت داده می‌شود و با اوصافی چون: «شکاک»، «بسیار انزواطلب» و «بدبین به همه چیز و همه کس» شناسانده می‌شود.

رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۶/۱۰-۲۵؛ محمد حسن زنوزی، ریاض الجنة، ۱/۴۵۳/۴۷۴؛ در ریاض الجنة و نیز در دائرة المعارف بزرگ اسلامی درباره ابوالعلاء معری منابع به حد کافی معرفی شده‌اند.

۱۲. متن: چنانچه.

بر شما را پدیدار شود، امورات اتفاقیه این سال را که خود دیده یا از مردمان درست شنیده یا به سرودن اجماع مردم فهمیده‌اید، راست بی‌کاست، مختصری بنگارید که آیندگان ناظر را عبرتی از این رهگذار پدیدار شود، و بینندگان حاضر را تذکری برخوردار. تا این قحطی را به خاطر آرند و بر نعمت حاضر خود شاکر شوند.

باید دانست که پس از تقدیر خالق و تقصیر مخلوق که به این دو موجب، مستوجب خسار و دمار شدند، دو چیز مایه این قحطی و غلا، و رنج و عنا آمد: اما اول، سه سال متوالی بود در بیش‌تر امصار و بلدان ایران در بهار و زمستان رعدی نخروشید، برقی ندرخشید، ابری نخاست، شاخی نجست، گیاهی نرست. سعدی:

نجوشید سرچشمه‌های قدیم
نماند آب، جز آب چشم یتیم
چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب‌تر نکردند زرع و نخیل^۱

اما دوم، برودت هوا و سردی شتا، که به این جهت تسدید شوارع شد و تفقید قوافل. از اواخر شهر شوال تا اواسط ذی الحجه برف‌های متوالی چنان بیارید که راکب و راجلی از قراء و امصار^۲ قریبه و بعیده وارد به قم نشدند و از این مکان به جایی دیگر قوافل بار نبستند. درب دکان و خانه‌ها^۳ شیشه‌های مایعات از آبغوره و سرکه و گلاب و غیره بترکید. شیشهٔ مرکب در اطاق نشیمن میرزا علی محمد حکیم^۴ برادر، یخ بست، تخم مرغ منجمد شد. در منزل جناب ملا محمد جواد^۵ که یکی از ائمهٔ جماعت و فضیلتی این شهر است، جناب صدر الحفاظ^۶ را قلیان به دست که هنگام نفس زدن، آب او^۷ در حوالی میلاب یخ بسته زمانی نگذشت که مجموع آب آن منجمد شده شیشهٔ بلور قلیان فی الفور ترکید.

جناب میرزا محمد تقی نایب‌التولیه^۸ فرمودند در اطاق نشیمن خود، پهلوی کرسی، سماور به جوش بود ناگاه ملاحظه نموده دیدم از شیر سماور تا مجموعهٔ زیر آن به واسطهٔ ترشح شیر، شمشی از یخ منجمد شده ظاهر شده است. و فرمودند پیالهٔ چای خوری را از آب سماور که به جوش بود ریخته که بشویم قدری غفلت کردم آب آن یخ بسته منجمد شده بود.

۱. در متن چنین بود: نه جوشید سرچشمه‌های قدیم...

اما اصل شعر در بوستان سعدی چنین است:

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
بخوشید سرچشمه‌های قدیم
نماند آب، جز آب چشم یتیم
رک: کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، ص ۲۴۳، تهران: کتابفروشی علمی، بی‌تا.
و اما خوشیدن یعنی خشکیدن.

۲. در حاشیه دارد: امصار، جمع مصر است و او به معنی شهر است.

۳. کذافی متن. یعنی: در دکان و خانه‌ها.

۴. میرزا علی محمد حکیم، دربارهٔ وی جز این نیافتیم که نوشته‌اند: «برادرش میرزا علی محمد نیز از منشیان حکومتی بود و در روزگار خودش در قم، در انشاکسی به پای وی نمی‌رسید. رک: افضل الملک، غلام‌حسین ادیب کرمانی، تاریخ و جغرافیای قم / ۱۱۶، قم: انتشارات وحید، ۱۳۳۶.

۵. آخوند شیخ ملامحمد جواد قمی، مؤلف این رساله، میرزا علی اکبر فیض خود در جای دیگری از او چنین یاد می‌کند: «عالمی است قدس نهاد و فاضلی است زهد بنیاد که از زمان ولادتش تاکنون دامن قدس و عصمتش به هیچ مکروهی آلوده نشده است تا به محرم چه رسد. در مدرس تحقیق و حوزهٔ تدقیق ذهنش چنان تندرو است که هنگام اقتحام به معضلات مسائل، برق و شهاب، با او کنند، نیاکان و اجدادش از سلسله و دودهٔ مردمان قمی الاصل و تجارت پیشه‌اند که هم‌اکنون بنی اعمام و اقارب او به تدین در تجارت معروف و مشهورند.

حضرتش تکمیل علوم مقدمات و ادبیه را در قم فرموده به اعتبار عالی که اکنون مدار رحای هر علم است گسیل شدند و چندین سال زین محفل تحقیق جناب حجة الاسلام شیخ مرتضای شوشتری انصاری - اعلی الله مقامه - بودند تا استنباط فروع از اصول نموده به قم معاودت فرمودند. اکنون یکی از رؤسای علمای این بلد است که احکام شرعیه و قیصلهٔ مهمات، منوط به رأی رزین و قلم مشکین ایشان است.»

محمد حسین ناصرالشیعیه پس از آن که سخنان فوق را از کتاب تاریخ قم - یکی دیگر از آثار چاپ نشدهٔ میرزا علی اکبر فیض - نقل می‌کند، می‌افزاید: در مسجد امام حسن به امامت قیام می‌نمود. در ۱۳۱۲ قمری مرحوم و در شیخان بزرگ مدفون گردید.»

شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز او را دانشوری پژوهشگر و فقیهی با جلالت، از فارغ‌التحصیلان مکتب شیخ اعظم انصاری در نجف اشرف، از مدرسان بنام شهر قم در دروس خارج و از مراجع مقبول و موثق در عصر خویش، می‌شناساند و تاریخ وفاتش را در حدود ۱۳۱۴ قمری می‌داند.

فشرده سخن این که آخوند ملا محمد جواد قمی در روزگار خودش از نادرهٔ مردان در میدان علم و عمل بوده است، تا آن‌جا که یکی از نویسندگان روزگارش وی را «نشانهٔ زهد سلمان و صدق اباذر» توصیف می‌کند. رک: محمد تقی بیگ ارباب، تاریخ دارالایمان قم، ۳۰؛ نباء البشر، ۱/۳۱۷؛ تاریخ قم، ناصر الشریعه، ۲۵۵-۲۵۶.

۶. مراد از صدر الحفاظ، میرزا سید حسین قمی است که سخن از وی پس از این زیر نامش خواهد آمد.

۷. کذافی المتن. یعنی آب آن.

۸. میرزا محمد تقی نایب‌التولیه، برادر حاجی میرزا سید حسین متولی باشی که در غیاب برادرش نیابت تولیت آستانه مقدس حضرت معصومه (س) را داشت. رک: محمد تقی بیگ ارباب، تاریخ دارالایمان قم، ۳۱، ۸۳، ۹۳.

من بنده را در اطاق نشیمنی که آفتاب در میان آن می‌تابید در روی تشک پهلوی کرسی چند قطره آب قلیان بچکید فی‌الفور منجمد شده، یخ بست. تا چند روز و شب پاس او را نگاه داشته، به همین حالت بود. در خانه نواب فاضل‌شاه، میرزا قهوه‌جوش مسی که به کرات عدیده از آن قهوه خورده بودیم، شبی بیرون مانده، از شدت سرما دو پاره شده بود.

نواب محمد حسین میرزا فرمودند در یکی از اطاق‌های نشیمن خانه‌مان دو کرسی در میان بوده، چند نفر در آن اطاق شب می‌خوابیدند. آفتابه دست‌شوری را غفلت کرده، از آب خالی نکرده بودند. صبح که برخاستیم^۱ از شدت سرما دو پارچه شده بود که اکنون به همان حالت آن آفتابه در خانه موجود است.

سه ماه متوالی آسیاهای شهر از کار بازمانده، نهرهای آن‌ها یخ بسته، جمال آب، محال می‌نمود؛ جز دو آسیا که مجرای آن دو^۲ از آب قنوات ناصری^۳ بود. یک جهت عسرت امر معاش مردم ندار [به] جهت نبودن آسیا بود که در جمیع شهر منحصر به آن دو آسیا شده بود، هم در این سه ماه آب از نهرها به شهر جاری نشده در جمیع شهر، که قریب به هشتاد حمام دایر داشت، منحصر به چهار حمام شده، مابقی از کار بازمانده، دایر نبودند.

محرر نویسد که رودخانه معروفه اناربار،^۴ که از جنب شهر می‌گذرد، چشمه‌های پل آن رودخانه چنان یخ بسته بود که آب را از وسط آن مجال گذر^۵ نبود، چون راه گذشتن آب از میان چشمه‌های پل به واسطه یخ مسدود شده، آبی که در رودخانه جاری بود در زیر پل جمع می‌شد و یخ می‌بست، به طرزى که جمیع فضای رودخانه، از پل تا یک فرسخ راه به قطر دو ذرع، سه ذرع،^۶ یک پارچه یخ شده بود. روزی از جهت تماشای رودخانه به بالای بام مدرسه جنب صحن مطهر برآمدم، از اتفاقات، شکاری از شدت جوع و گرسنگی در سرپل رودخانه مشاهده شد که در این بین دو سوار از شهر بیرون آمده که به تهران رهسپار شوند، چون شکار را دیدند سگ تازی که همراه داشتند از عقب شکار انداختند، آن شکار خود را در میان رودخانه بینداخت سوارها با تازی از عقب او بتاختند ناگاه آن سوارها و شکار و تازی هر چهار در میان برف و یخ رودخانه، نزدیک به هم فرو رفتند چنان که فاصله

تازی و شکار دو سه ذراع بیش نبوده قدرت نزدیک شدن نداشت صدا می‌کردند مردم جمعیت نموده، آن دو سوار را از میان برف و یخ به سلامت بیرون بردند ولیک شکار را من بنده تا سه روز متوالی در میان آن یخ‌ها بدیدم که از سرما خشک شده بود.

میرزا علی محمد کهکی که از بزرگ زادگان آن سامان است، گفت: از قریه کهک می‌آمدیم از قریه ورجان تا قم که سه فرسنگ راه است پنج نفر مرده در بین راه در میان برف‌ها دیدیم که ندانستیم چند روز است از شدت سرما و گرسنگی مرده، در آن جایگاه افتاده‌اند. شخصی تهرانی که از کربلا مراجعت کرده بود، بر صدق^۷ سخن خود قسم می‌خورد و می‌گفت از منزل سالیان تا قم که چهار فرسخ است سیزده نفر را شمرده دیدم در بین راه در میان برف‌ها خشک شده، مرده بودند و یک تن را ملاحظه نموده، بار خوب، و رخوت و اسباب درست بود آن چه در میان برف...^۸ که دیده نشد خدا خود داناست.

مردی فراهانی در چپوخانه^۹ بیرون شهر روزی طلب نان کرده، تکدی می‌نمود. یکی از آن میان بر سرودش باید در جیب و بارکول تو خوردنی و تن خواه باشد چرا تکدی می‌کنی، آن مرد ابناء و امتناع نموده، پس از استعلام چند پنجه دست و پای اطفال در میان جیب و بارکول او بدیدند. او را به خانه عباسقلی خان حاکم^{۱۰} برده، به محضر حاکم شرع روانه‌اش کرد. اقرار و اعتراف نمود که پنج طفل در این شهر

۱. در متن: برخواستیم.

۲. در متن، مجری او از آب.

۳. درباره این قنات. ر.ک: محمد تقی بیگ ارباب، تاریخ دارالایمان قم، بخش تعلیقات / ۵۱-۵۳، ۱۲۳؛ سیدحسین مدرس طباطبائی، قم‌نامه، ۱۲۵.

۴. منظور همین رودخانه فعلی است که از کنار حرم و مسجد اعظم می‌گذرد. ر.ک: سید حسین مدرس طباطبائی، قم‌نامه، ۷۴، ۷۸، ۹۰، ۱۲۴، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۴؛ فصلنامه نامه قم / ۱۶، سال اول، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷.

۵. در متن: گذار.

۶. در متن: دو ذرع سه ذرع.

۷. متن: بر طبق.

۸. در این جا دو کلمه مرکب خورده بود که خوانده نشد.

۹. متن آشفته است و چپوخانه خوانده می‌شود که به احتمال چاپارخانه باید باشد.

۱۰. «حاجی عباس قلی خان قجر، پیش خدمت به حکومت قم آمده [بود] که حالا از اجزاء رئیسه دیوانخانه عدلیه تهران است». ر.ک: افضل الملک، تاریخ و جغرافیای قم، ۱۶۵.

پستوی آن بقعه دیزی بر سر آتش نهاده دودی بی‌مر ساطع است. آن ضعیفه بی‌چاره به طلب طفل خود در گوشه پستوی آن بقعه، لحاف روی انداز زن‌ها را برداشته یک باره...^۷ طفل خود را کشته در میان آن لحاف دید و...^۸ یکی از آن زن‌ها را آلوده به خون دید. سنگ برداشته بر سر آن زن چنان بزد که فی‌الوقت جان به مالکان دوزخ بسپرد. دیزی گوشت را چون بشکستند دست و پا، و بعضی اعضای اطفال دیگر را ملاحظه نموده، در میان آن دیزی بود. آن پستو را چون جست و جو نمودند اعصاب و اجزای چند طفل از کله و استخوان و دست و پا بدیدند. معلوم شد پنج شش نفر طفل را در همان مکان کشته و خورده بودند.

جناب آقا سید محمد رضا،^۹ خلف آقا سید ابراهیم، که از فضلا و متدینین این شهر و از خدام والامقام است،

۱. متن: خبه.

۲. رخوت: جمع رخت.

۳. مغافصه: غفلت، ناگهان، از سر غرور.

۴. آقای حسن نراقی، یکی از نوادگان نراقی در شناسایی وی می‌نویسد: «ملا محمد مهدی نراقی دوم، فرزند محمد مهدی نراقی اول است. او چون که چهل روز پس از فوت پدر به دنیا آمد به نام پدر موسوم، ولی به آقا کوچک مشهور بود تا پس از درگذشت برادران ارشد به ریاست فائقه حوزة عملیه شهر و دیار خویش نائل گردید. و محمد شاه قاجار در سال ۱۲۵۶ قمری در کاشان به خانه او رفته، آقا کوچک را به عنوان «آقا بزرگ» ملقب می‌سازد و از آن پس به این نام مشهور گردید. آقا بزرگ در سال ۱۲۶۸ ه.ق در سن ۵۹ سالگی درگذشت و در مقبره اختصاصی قم، مقابل بقعه ابن بابویه مدفون گردید». رک: مهدی بن ابی ذر النراقی، شرح الالهیات من کتاب الشفاء، مقدمه به قلم حسن نراقی / سی و دو - سی و سه، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۵. ناگفته نماند که در متن، میرزا علی اکبر فیض به جای «آقابزرگ»، «آقای بزرگ» نوشته بود که تصحیح شد. و نیز مراجعه شود به قاموس الرجال، ۱/ ۸۴-۱۰۲، چاپ اول، تهران: مرکز نشر کتاب، ۱۳۹۱ ق؛ درباره فاضل نراقی (ملا احمد نراقی) نیز مراجعه شود به: مثنوی طاقدیس، مقدمه، ۹-۱۰، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ که در آن جاسی منبع به صورت دقیق در این باره آورده شده است.

۵. حاجی میرزا سید حسین متولی باشی، پسر میرزا محمد رضا متولی، پس از درگذشت پدرش از سال ۱۲۷۳ تا ۱۳۱۷ قمری تولیت آستانه مقدس حضرت معصومه (س) را داشت و بعد از وی نیز پسرش میرزا سید محمد باقر، این سمت را داشت. رک: تربت پاکان، ۲۴۸؛ محمد تقی بیگ ارباب، تاریخ دارالایمان قم، ۳۱ تذکره سخوران قم، ۲۰۵.

۶. متن: آقای بزرگ.

۷. متن افتادگی دارد و دو سه کلمه ناخواناست.

۸. باز دو سه کلمه از متن پاک شده و ناخواناست.

۹. احتمال دارد همان کسی باشد که حاشیه بر کتاب الوافی از آثارش شمرده شده است. رک: الکرام البرره، ۱/ ۲۳.

خفه^۱ نموده از شدت جوع خورده‌ام که یکی از آن اطفال دختری بوده سیده، در سر قبرستان او را به بهانه غذا دادن در بغل گرفتم، گویا مهلم شد که قصد جان او کرده‌ام ریش‌های مرا بوسه برداد و التماس نمود که از خون من درگذر، به همین حالت او را در زیر کپنگ خفه نموده، در گلخن حمام بیرون شهر گوشت او را کباب نموده، دیدم تلخ است به هزار صعوبت خوردم، می‌دانم آه آن طفل سیده است که مرا رسوا نموده. بالاخره او را در میدان وسط شهر برده، گردن بزدند و سنگ سار نمودند.

میرزا اسدالله، پسر امیرزا رحیم خادم آستان مطهر را پسری بود به سن هشت ساله روزی مادرش رُخوت^۲ او را کنده بود که عوض نماید به همین حالت عبا^۳ی دور سلسله خود را پوشیده، از خانه بیرون آمد، بعد از لمحہ آنچه جست و جو کردند اثری از او ندیدند. بعد از بیست روز متمادی زنی عبا^۴یی بچه‌گانه دور سلسله در خانه استاد محمد تقی شیشه‌بر که یکی از همسایگان محرر است آورد بفروشد. بعد از فروختن عبا آن زن گفت به شرط آن که این عبا را طفل شما در بیرون کوچه نپوشد. جهت را که استعلام نمودند از آن، زبان او این عبارت مغافصه^۵ به در رفت: می‌ترسم مبادا میرزا اسدالله این عبا را مشاهده نموده بشناسد. آن ضعیفه را گرفته نزد میرزا اسدالله بردند معلوم و محقق شد که طفل او را این ضعیفه ملعونه کشته، گوشت او را خورده است.

چند نفر زن از اهل قریه فردو و بیدهند که از قراء این شهرست، در سر قبرستان در بقعه مرحوم آقا بزرگ کاشی^۴ پسر زاده مرحوم فاضل نراقی منزل داشتند.

در روز چهارم محرم زنی با طفل شش ساله خود به خانه جناب متولی باشی^۵ به تعزیه و شبیه می‌رفته. نزدیک خانه چون رسیدند آن طفل از مادر خود چیزی خوراکی بطلبید. طفل را در آن مکان نشانیده، برفت تا از جهت خود چیزی خوراکی ابتیاع نماید. پس از گرفتن و مراجعت نمودن، طفل خود را ندید به جست و جوی او سراسیمه [و] دیوانه وار این طرف [و] آن طرف همی رفت. برادر کهنترم آقا محمود از خانه جناب متولی باشی بیرون آمده، آن زن را به آن حالت مشاهده کرده، دلش بسوخت با آن زن به تفحص آن طفل در بقعه مرحوم آقا بزرگ^۶ برفتند. آن چندتن زن‌ها را بدیدند در

می‌فرمودند: امروز بین الطلوعین به زیارت و فاتحه اهل قبور آمده، در بقعه ابن بابویه - علیه الرحمة -^۱ فاتحه می‌خواندم از پشت بقعه به ناگاه جزع طفلی را شنیدم. سراسیمه بیرون دویده، زنی را دیدم طفلی را در زیر دست و پا انداخته می‌خواهد خفه کند. تا مرا بدید طفل را انداخته، بگریخت از پس او تا نزدیک بازار دویدم. آن زن داخل بازار شده، به چنگم نیفتاد. برگشته از آن طفل مُستفسر شده، به چه طریق به دست این زن گرفتار شدی؟ گفت دیشب را در گلخن حمام امین الدوله غنوده بودم. در این وقت از آن مکان بیرون آمدم تکدی کنم. این زن مرا بدید و گفت با من بیا تا نان به تو بدهم. مرا در پشت این بقعه که مکانی خلوت بود، چون آورد می‌خواست خفه کند. چون گلوی مرا بفشارید، من فریاد کردم، شما در رسیدید و او فرار نمود. روزی در خانه جناب شریعتمدار آقا حسین^۲ که از اجلة علمای این شهر است، به روضه بودم که درب خانه غوغا به پاشد. دایی عباس که از همسایگان اوست، مردی را گرفته، می‌آورد. معلوم شد که آن مرد درب خانه، طفل برادرزاده او را گرفته، در میان کپنگ^۳ خود در میان خرابه [ای] که درب آن خانه است برده بود خفه کند. در این بین دایی عباس به روضه می‌آمد از آن خرابه بُلغاک^۴ و نقیر طفلی را بشنید. پس از جست و جو آن مرد را دیدار کرد که طفل برادرزاده اش را در میان کپنگ خود پیچیده، می‌خواهد خفه کند. طفل را رها کرده، آن مرد را صدمه زدند. همین دایی عباس باغ و زمین‌های ارک را از جهت کشت و زرع اجاره کرده بود. می‌گفت این مرد را در خرابه‌های ارک مکرر دیده‌ام. دیروز در آن خرابه‌ها دو کله طفل که پوست از سر [هر دو]^۵ کنده بوده، زبان‌های هر دو را بریده بودند مشاهده کردم. معلوم شد که این مرد آن طفل را هم کشته در خرابه‌های ارک به گوشت این اطفال سد جوع می‌نمود.

روزی در خدمت جناب شریعتمدار آقا حسین بودم که ملاعلی اکبر قاری این مسئله را از آن جناب پرسید و گفت در بقعه مرحوم علی بن بابویه چند قبر است که به اجرت در سر آن قبور همه روزه تلاوت قرآن می‌نمایم. امروز صبح در آن مکان بعضی استخوان میت از دست و پا و کله و رخت‌های کهنه ملاحظه نمودم که در شب او را در آن مکان کشته، گوشت‌های او را جدا کرده بودند. چون استخوان‌های او را جمع نموده و دفن نمودم، غسل مس میت بر

من واجب است یا خیر؟ بر فرض وجوب غسل، قرآنی که به اجرت خوانده‌ام غسل ناکرده، اعاده نمایم یا خیر؟

عالی جناب آقا میر شجاع‌الدین که در مدرسه فیضیه جنب صحن مطهر معلم اطفال است می‌گفت: پنج نفر نهادی چند روز بود در یکی از حجرات مدرسه منزل داشته، امروز به تهران رفتند. پس از رفتن ایشان به جست و جوی امری در آن حجره رفته، در پستوی آن حجره پوست پنج گربه با امعا و احشا و بعضی استخوان‌های آن‌ها مشاهده نمودم که از گرسنگی به گوشت این گربه‌ها سد جوع نموده بودند.

در صحن مطهر روزی با دو سه تن از دوستان نشسته بودیم. صحبت آن زن‌ها که بقعه آقا بزرگ^۶ کاشی اطفال را کشته و خورده بودند در میان بود. مردی فقیر پیش روی ما ایستاده بود بعد از استماع بگفت: پدر سوخته چرا طفل مردم را می‌خوری مثل من سگ و گربه بخور. به او گفتن مگر تو گربه و سگ خورده‌ای؟ گفت: تا به حال از گرسنگی پانزده سگ و گربه، کشته و خورده‌ام.

۱. مقبره ابن بابویه امروزه از مقابر معمور معروف، و از مزارات متبرک شهرستان قم است که در ابتدای خیابان چهارمردان و پشت خیابان ارم، در کوچه تولیت واقع شده است که یک سرکوچه به خیابان چهارمردان و از آن جا به گورستان معروف شیخان و یک سر دیگر به ارم و از آن جا به مقبره ابن قولویه راه می‌برد و در این میان مقابر چندین از دانشوران بزرگ و بنام شیعه نیز معمور و متداول است. در باره ابوالحسن علی بن الحسین بن بابویه قمی، پدر شیخ صدوق، (متوفای ۳۲۹ق) منابع و مآخذ به حد و فور یافت می‌شود که در این جا تنها به برخی اشاره می‌شود: علی بن الحسین بن بابویه، الامامة و النبوة، مقدمه ۱۹ / ۳۰ - چاپ اول، قم: مدرسه الامام المهدي، ۱۳۶۳؛ میرزا عبدالله افندی، ریاض العلماء، ۴ / ۵-۱۳، ۷ / ۱۱؛ قیس آل قیس، الاثریون و الادب العربی (رجال فقه الشیعة الامامية) ۳ / ۶۵-۷۳؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۳ / ۶۱؛ دائرةالمعارف، ۱ / ۳۰۵-۳۰۶، در منبع اخیر نوشته شده: «مزارش در کنار روضه فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) معروف است و گنبدی زیبا و بقعه‌ای آباد در وسط میدانی مشجر و وسیع دارد که زیارتگاه شیعیان است. چون پسرش حسین بن علی نیز در کنار پدر مدفون است آن بقعه را شیخان گویند!!»

۲. ملا آقا حسین قمی (متوفای ۱۳۲۷ق) و مدفون در صحن جدید (صحن بزرگ)، از شاگردان میرزای قمی، صاحب جواهر، شیخ اعظم انصاری و از حکام شرع و فقهای قم در عصر خود بود. رک: ناصرالشریعه، تاریخ قم، ۲۵۹ - ۲۶۰؛ نهایة البشر، ۲ / ۲۵۹ - ۲۶۰.

۳. کپنگ: جلیتقه نمدی ضخیم که در گذشته سوارکاران و جنگجویان و ... می‌پوشیدند.

۴. بلغاک؛ فتنه و آشوب و غوغای بسیار.

۵. متن: او.

۶. متن: آقای بزرگ.

از زنان همسایه براین عمل او مطلع شده، استخوان‌های او که باقی مانده بود دفن نمودند. من بنده گفتم حق و سنی خود را خوب به جا آورده.

روزی از مسجد جامع با جناب میرزا محمد تقی نایب التولیه می‌آمدیم، در بین راه مردی را دیدم غربالی در سر داشت که در میان آن جسد چند طفل بود که اعضای آن طفل را خورده بودند. از او استعلام آن کار را نمودیم. گفت در فلان گودال محله اجساد این اطفال را مشاهده نمودم که افتاده است و ندانستم اعضای ایشان را حیوانات یا آدمی خورده‌اند. محض رضایت خداوند این اعضا را جمع نموده، اکنون به قبرستان می‌برم.

جمعی حکایت نمودند درب مسجد امام، جوانی از جوع و سرما مرده بود. سگ‌ها جسد او را خورده، بعضی اعضای او را باقی گذاشته‌اند که هنوز هم او را دفن نکرده‌اند. خدمت جناب متولی باشی بودم که فقرا را اعانت می‌فرمودند. جوانی را چند عدد پولی بداد. چون چشم آن جوان به پول افتاد، از شدت شغف قالب تهی کرده، فی الفور بر زمین افتاده جان بداد.

طفلی اردستانی به سن پنج و شش سال در میان بازار درب تیمچه بزرگ می‌نشست و تکدی می‌نمود. چون خیلی حراف و با هوش بود و شیرین زبان، طباع مردم به او مایل شده،

نواب جوان بخت می‌فرمودند روزی جهت نماز جماعت در مسجد امام حسن - علیه السلام - در صف جماعت جناب قدوة الانام ملا محمد جواد^۱ حاضر شدم. در بین نماز از سرداب مسجد که حاجی محمد ابراهیم تاجر آن را به تازه‌گی بنا کرده است استشمام رایحه کربیه نمودیم. پس از اتمام نماز به جست و جو در آن مکان رفتیم، پنج زن را دیدیم که حصیر مسجد را آتش زده، میتی را که در آن مکان از گرسنگی و سرما تلف شده بوده گوشت‌های بدن او را بر روی آتش انداخته می‌آشامند. مسجد را ملوث کرده، پاره اعضای میت که بر جا بود حمل به قبرستان نموده، مسجد را تطهیر نمودیم و در آن روز به رنج افتادیم.

میرزا بابا نامی، از اهل قریه بیدهند که من بنده از قدیم الایام معرفت به او حال داشتم، روزی از شدت جوع دختر عموی خود را کشته، تنوری که در خانه داشته گرم کرده، گوشت‌های او را کباب می‌نمود. بوی کباب در کوچه پیچیده حاجی آقا مهدی، همشیره زاده مرحوم میرزا ابوالفضل، از درب خانه او می‌گذشت. چون استشمام رایحه کباب نمود و می‌دانست او را مکتت این نوع غذا نیست، بدون اخبار داخل خانه شد، او را به این عمل شنیع مشغول دید. او را ضجر نموده، برخی اعضای آن زن که باقی مانده بود دفن نمودند. بالاخره آن مرد هم از گرسنگی بمرد.

جناب قدوة الانام آقا سید حسین وزوایی^۲ که از زهاد و فضیلتی این بلد است، فرمودند دیروز در منزل جناب شریعت مآب حاجی سید جواد^۳ [بودم] حاجی رجب کله پز عارض شد که پسر دختری^۴ طفل سید داشتم به سن پنج و شش سال، چند روز برگذشت که مفقود الاثر شده‌اند. در خانه‌ها جست و جو نمودیم تا این که امروز جسد آن طفل را در خانه فلان همسایه خود به دست آوردم که او را کشته و گوشت‌های او را خورده بودند. مرد صاحب خانه را که قاتل طفل و همسایه من است بخواهید و باز خواست بفرمایید.

همشیره‌ام، که عروس جناب شریعتمدار حاجی ملا محمد صادق^۵ است، گفت: در همسایگی ما مردی را دو زن در خانه بود. آن مرد با یکی از آن زن‌ها از گرسنگی و جوع و شدت سرما جان بدادند. این زنی که زنده مانده بود جسد شوهر خود را دفن نموده و لیک جسد آن زن و سنی خود را پنهان داشته، جمیع گوشت‌های او را کباب نموده، خورده بود. یکی

۱. نام وی پیش تر گذشت؛ به آنجا مراجعه شود.

۲. منسوب به «وزوا» یکی از دهات قم که در وصف آن نوشته‌اند: «از بلوک قم است که تا شهر ده فرسخ مسافت دارد». ر.ک: ناصرالشریعه، تاریخ قم / ۲۵۷، در باره سید حسین وزوایی نیز مراجعه شود به نقیه البشر، ۲ / ۵۱۵.

۳. نامش سید محمد تقی، معروف به سید جواد قمی (۱۲۴۰ - ۱۳۰۳ ق) بود که در شهرهای قم و اصفهان و نجف اشرف پیش سید محمد باقر اصفهانی و شیخ اعظم انصاری و شیخ محمد تقی اصفهانی شاگردی کرده بود که خود نیز در روزگارش از مجتهدان و فقهاء و مؤلفان در فقه و اصول و رجال شناخته شده بود. آقا بزرگ تهرانی وی را «عالمی کبیر، فقیهی متبحر و رجالی ماهر» وصف می‌کند و چند اثر از آثار او را نام می‌برد. ر.ک: نقیه البشر، ۱ / ۳۳۷؛ تاریخ قم، ۲۵۴ - ۲۵۵؛ تاریخ دارالایمان قم، ۳۰؛ علمای معاصرین، ۳۴۰؛ تاریخ مذهبی قم، ۱۴۷، ۳۰۴.

۴. منظور نوه دختری است.

۵. ملا محمد صادق قمی (متوفای ۱۲۹۸ ق) که از وی در این رساله فراوان نام برده شده، توسط تراجم نگاران به جامعیت و تبحر در علوم، قوت حافظه، کرامت، اجتهاد و ... ستوده شده است. در اصفهان و نجف اشرف پیش محمد تقی اصفهانی نجفی و شیخ محمد حسن صاحب جواهر تحصیل کرد و به قم برگشت که «نزدیک به چهل سال در قم فیصله امورات شرعی، منوط به رأی رزین و قلم متین ایشان بود تا در گذشت و در قبرستان شیخان مدفون شد» ر.ک: تاریخ قم، ۲۷۰؛ نقیه البشر، ۲ / ۸۵۵؛ تاریخ دارالایمان قم، ۳۰؛ تاریخ مذهبی قم / ۱۴۷.

چون خیلی سمین و فربه بود معلوم شد او را کشته و خورده بودند. بعضی اعضای او را که به دست آوردند دفن نمودند.

خواهر زن^۴ جناب آقای سید حسین را طفلی بود به سن پنج‌سال با عیال جناب آقا سید حسین روزی را می‌خواستند به زیارت مشرف شوند. مشغول چادر کردن بودند که آن طفل زودتر از خاله و مادر از خانه بیرون آمد. در میان کوچه او را زنی گرفته، در میان چادر خود خفه نمود و او را می‌برد که در این بین زنها از خانه بیرون آمده، طفل خود را مشاهده نکردند و زنی را دیدند در پایین کوچه به سرعت می‌رود. از جهت استعلام چون به او رسیدند، چادر او را باز کرده، طفل خود را مرده در بغل او بدیدند.

پسری به سن چهارده ساله روزی در لب چال، که یکی از محلات قم است، طفل رنگ زردی را که پدر او در آن مکان دکان صباغی داشت رباییده، به سرعت می‌برد. از فریاد و فغان طفل پدرش ملتفت شده، او را بگرفت. در خدمت جناب شریعتمدار حاجی ملامحمد صادق بودم که او را در آن محضر بیاورد و گزارش را تقریر کرد. جناب حاجی آن جوان را تهدید نموده، می‌خواستند تأدیب نمایند که خود اعتراف نمود که پنج نفر زن در محله امام زاده شاه حمزه - علیه السلام - منزل دارند که یکی از ایشان مادر من است. مدتی است اطفال مردم را در کوچه و بیابان به هزار تدبیر و فربه به دست آورده، نزد ایشان می‌برم. به گوشت آن اطفال غذای شب و روز خود را می‌گذرانیم. چند نفر را به سراغ آن زنها برگماشتند که ایشان را حاضر کرده، حد شرعی جاری نمایند. آن زنان چون از این گزارش اطلاع حاصل کرده بودند فرار نمودند و دیگر در آن مکان نیامدند. چون آن جوان مکلف نشده بود، به او حدی جاری نفرمودند؛ او را تأدیب نموده، رها کردند.

۱. میرزا محمد صادق مشهور به صاحب نسق، فرزند میرزا محمد علی، از سال ۱۲۷۱ تا سال ۱۳۲۸ قمری صاحب نسق و از خدام آستانه بوده است. مردی دانشمند و ادیب بود و کتابی به نام گنجینه الجوامع در لغت عربی به فارسی نگاشته بود. ر.ک: تاریخ دارالایمان قم / ۳۲، تربت پاکان، ۱/ ۲۶۶، ۲۶۵.
۲. حاج میرزا حسن آشتیانی (۱۲۴۳-۱۳۱۹ ق) از دانشوران دینی نامدار در عصر ناصری و از شاگردان شیخ اعظم انصاری و رهبر جنبش تنبکاو در ایران و دارای آثار پربرابر و مشهوری چون بحرالقولاند فی شرح الفوائد و کتاب القضاء است. ر.ک: نقیه البشر، ۱/ ۳۸۹-۳۹۰؛ دائرة المعارف تشیع، ۱/ ۱۱۶؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱/ ۴۰۷؛ فرهنگ بزرگان / ۴۹۴.
۳. در این جا چند کلمه از میان رفته بود که معلوم نشد.
۴. متن: خاهرزن.

همیشه دور او انجمن کرده، با او سخن می‌گفتند و او را از جامه و غذا اعانت می‌نمودند. هم بدین سبب خیلی فربه و سمین شده بود. روزی وارد تیمچه بزرگ شده، او را در آن مکان ندیدم. از حال او پرسش نموده، گفتندم: او را فقرا در شب دزدیده، کشتند و خوردند.

شخص برزیگری در اطراف باغ غیاث‌آباد، که ملک طایفه بگدلی می‌باشد، از عقب گاو گم شده خود می‌گشت. در میان یکی از بروج باره شهر دودی مشاهده نمود که متصاعد است. چون بر زبر آن برج برفت، سه زن را بدید که زنی را کشته، گوشت او را کباب نموده، می‌خورند. ایشان را در محضر جناب حاجی ملا محمد صادق آورده، یکی از آن زنها اعتراف نمود که در آن مکان از جهت به دست آوردن علف که سدّ جوع کند آمدیم. این ضعیفه مقتوله را با حالت ناخوشی در آن مکان بدیدیم. این دو نفر زن به من گفتند برو و هیزم خشک جمع کن بیاور که آتش نموده گرم شویم. چون هیزم به دست آمده، مراجعت کردم این زن را کشته بدیدم. من هم از جهت گرسنگی با ایشان در خوردن گوشت او همراهی نمودم. در آخر کار معلوم شد که هر سه تن قاتل بودند. به حکم عباسقلی خان حاکم، آن سه زن را در اطافی نموده، طاق بر سرشان خراب نمودند.

حاجی محمدرضا بیگ، که از کدخدا و معتبرین این شهر است، حکایت نمود حاجی علی نامی با چهار نفر اولاد از اناث و ذکور و یک زن از مزرعه حصار شنه که ملک من است بیرون آمدند که به قم بیایند. چون در زیادآباد که یک فرسخی شهر است رسیده بودند، به علت اشتداد آمدن برف و سختی سرما نتوانستند حرکت نمایند. در همان مکان مانده، از گرسنگی و سرما یکی از آن اطفال بمرد، گوشت او را بخوردند. یکی دیگر بمرد، گوشت او را هم بخوردند. به همین طریق هر کدام که مردند گوشت او را زنده‌ها بخوردند تا آن مرد هم بمرد. پس از یک ماه که برزیگرها در آن قلعه داخل شده، اعضا و اجساد ایشان را بدیدند، دفن نمودند. دختر مرحوم صاحب نسق،^۱ که از اعیان این شهر بود، عیال میرزا حسن آشتیانی^۲ از ...^۳ بعضی اسباب زنانه برداشته، از خانه بیرون آمد که بفروشد. پنج شش روز برگذشت که به خانه نیامد. به تفحص و تجسس او چند نفر برگماشتند تا آن که پس از چند روز جسد او را در میان خرابه‌های بیرون شهر به دست آوردند.

برخیزانید. چون او را بلند نمودند، طفل آقاسید عابد، همسایه خودمان، را در زیر او ملاحظه نمودیم که به رو انداخته، بر روی او خوابیده است و می‌خواست او را خفه کند؛ درد دل را بهانه کرده بود. آن طفل را به حال آورده، در خانه پدرش روانه نمودیم.

یکی از پسرهای محمد حسین خان خلیج حکایت کرد در دهات خلجستان طرزی سخت شد که شخصی به جهت قوت عیال خود درمانده گردیده، راه چاره او از همه جهت مسدود شد. همسایه او گربه داشت، درخواست آن گربه را کرده، همسایه مضایقه نمود. ناچار باغی داشت به همسایه خود بفروخت و در بهای او آن گربه گرفته، بکشت و با عیال خود به مصرف رسانید.

شخصی از اهل دهات قم، حکایت کرد: باغی داشتم که به نود تومان خریدند ندام، آن چنان کار بر من سخت شد که به یک من نیم آرد گندم فروختم و با عیال و اطفال خود سد جوع نمودیم.

مردی سگ گله را دزدیده، پوست کنده بود و به جای گوشت بره می‌فروخت، از عمل او آگهی حاصل شده، عباسقلی خان حاکم او را صدمه بزد و تأدیب نمود.

جناب شریعتمدار حاجی ملا محمد صادق فرمودند: دیشب واقعه غریبی در محله ما اتفاق افتاده؛ شخصی به خیال سرقت گندم و جو در خانه یکی از همسایگان آمده بود؛ از ضعف و ناتوانی در بالای بام افتاده مرده بود. صبح که مرا مطلع نمودند گفتم او را ببرند دفن کنند.

نصرت‌الله خان بیگدلی فرمودند: هشت گربه در خانه ما بود اکنون منحصر به یک گربه شده است. جهت این است که از خانه بیرون نمی‌رود.^۲

جناب شریعتمدار حاجی ملا محمد صادق فرمودند: نزدیک خانه ما سه خانه بود که در هر خانه از بزرگ و کوچک، علاوه بر ده نفر جمعیت، در آن خانه موجود بود. اکنون جمیع اهل آن خانه‌ها از گرسنگی مرده‌اند که درب هر سه خانه به کلی بسته شده است.

نواب امیرزاده حاجی آقا فرمودند: در همسایگی ما

عیال حاجی حسن کلاه‌دوز، که در خیابان پایین مسکن دارد، روزی به جهت خریدن و به دست آوردن نان از خانه بیرون آمده بود. دختر چهارده ساله خود را در خانه گذاشته [بود]. پس از مراجعت طفل خود را در میان حوض مرده بدید و آنچه اسباب نفیس داشت دید به سرقت برده‌اند. بعد از ده روز سارق به دست آمده، او را در محضر جناب شریعتمدار حاجی ملا محمد صادق برده، اعتراف نمود از جهت تکدی در خانه ایشان آمدم. چون به غیر آن دختر کسی را در آن خانه ندیدم، به او گفتم اکنون که نان نداری بر من قدری آب بده بیاشامم. دختر گفت: از حوض آب بردار. آمدم لب حوض و به دختر گفتم: از این ماهی‌های حوض یک دو عدد بگیر و به من بده سد جوع کنم. گفت: حوض ماهی ندارد. گفتم: ملاحظه نماچه ماهی بزرگی دارد. آن دختر تعجب نموده، از جهت دیدن ماهی در لب حوض بیامد. او را به حوض بینداختم و چندان در زیر آب او را نگاه داشتم که جان بداد. پس از آن، آنچه اسباب بود برداشته، از خانه بیرون آمدم.

در خرابه‌های ارک پنج سر طفل مشاهده شد که گوشت آن اطفال را با بعضی از استخوان‌های دیگر اطفال بر جا گذاشته بودند. آن اعضا و اجزا را به قبرستان فرستاده، دفن نمودند.

در طویله و بهار بند عمارت امین‌الدوله، که نزدیک قبرستان و صحن مطهر است، سه زن مشاهده شد که از گرسنگی و سرما مرده بودند. گوشت ران و سینه آن‌ها را معلوم بود بریده بود و برده بودند.

در خانه نواب امیرزاده ابوالفتح میرزا زنی کرمجگانه^۱ به سرقت آمده بود. او را دستگیر نموده، ضجر و تهدید می‌نمودند. نواب امیرزاده به او گفت: ای پدر سوخته! جمیع این اطفال مردم که ناپدید می‌شوند معلوم می‌شود که ایشان را کشته و خورده‌اند تو کشته و خورده‌ای، آن زن قسم‌های مغلظه بر زبان جاری کرد که از اول تا به آخر، بیش از سه طفل نخورده‌ام.

اسدالله خان بیگدلی حکایت کرد: امروز از خانه بیرون آمدم، می‌خواستم به صحن مطهر مشرف شوم. در بین راه زنی دیدم افتاده از درد، ناله می‌کند. او را خواستیم از زمین برخیزانیم، راضی نمی‌شد. بالاخره به نوکرها گفتم او را

۱. منسوب به کرمجگان، از دهات قم.

۲. کنایه از این که اگر این یکی هم بیرون می‌رفت آن را نیز می‌گرفتند و می‌خوردند.

مردی بود. زنی داشت مجموع اسباب خانه خود را فروخته، وجه آن را سی من گندم بخرید که قوت خود و عیال نماید. شبی دو سه نفر که اطلاع از این گندم داشتند در خانه و اطاق او رفته، با دسته هونگ سر آن زن و مرد را خرد کرده گندم را ببرند. چون صبح بشد، از آن مرد نیمه جانی باقی بود ولیک زن مرده بود.

در همسایگی این بنده در خانه نواب جهاندار میرزا چند نفر زن از اهل قریه دستجرد، که یکی از قراء این بلد است، منزل داشته‌اند. شبی جوانی به سن چهارده از شدت سرما منزل ایشان رفته، مستدعی شد که یک پول سیاه می‌دهم امشب مرا در گوشه اطاق خود جای بدهید تا از سرما جانی به سلامت برم. پول را داده، در گوشه اطاق بخفت. نیمه شب یکی از آن زن‌ها بر روی آن جوان افتاده، او را خفه نمودند و از رخت کهنه آن پسر آتشی بر افروخته، گوشت ران و بعضی جاهای دیگر او را از شدت جوع و گرسنگی بریده، کباب نموده، می‌خوردند. از بوی عفن و بد این عمل اهل آن خانه معطل شده، زن‌ها را تأدیب نمودند و بیرون کردند و جسد آن جوان را دفن نمودند. نواب نورالدین میرزا که جسد آن جوان را دیده بود، من بنده را حکایت کرد که معلوم بود آن حربه که گوشت ران آن جوان را با آن جدا کرده بودند خیلی کُند بود که به ضجر و صعوبت گوشت‌ها جدا شده بود. روزی هنگام طلوع آفتاب از حمام بازار مراجعت نموده، در سر قبرستان جسد زنی میته مشاهده شد که سگی نحیف جسد او را می‌خورد. کله و بعضی از استخوان‌های او باقی مانده بود. آن سگ را منع نموده، کله و بعضی استخوان‌های او را به کنار نمودم که دفن کنند.

نواب امیرزاده سلطان سیامک میرزا فرمودند: در قبرستان معروف به شیخان صباحی به جهت فاتحه اهل قبول رفته، در گوشه آن قبرستان دیدم حصیر بقعه مرحوم میرزا ابوالقاسم^۱ را آتش زده، جسد میتی را کباب کرده، خورده بودند. کله و بعضی استخوان‌های او باقی مانده بود.

شخصی حکایت نمود: گربه در خانه ما آمد. زنی از عقب او در رسید و التماس گرفتن گربه را کرد. به او گفتم: گربه را به چه کار می‌خواهی؟ گفت: از شدت جوع گوشت او را می‌خواهم صرف عیال خود کنم. حیرت کردم. گفت: تا به حال از شدت جوع پانزده گربه کشته و خورده‌ایم.

سیدی معتبر حکایت کرد: بین الطلوعین حمام بازار می‌رفتم. در میان دکان نعل‌بندی درب مسجد امام حسن - علیه السلام - زنی با طفل خود از سرما و جوع مرده بودند. سگی را دیدم جسد ایشان را بیرون کشیده، می‌خورد. سگ را کنار کرده، پلاس بر روی نعش انداخته، تا او را ببینند و ببرند دفن کنند.

یک روز عصر در تیمچه بزرگ، درب حجره حاجی محمد ابراهیم تاجر، که صاحب تیمچه است، نشسته بودم. جمعی از سادات معتبر تجار قم حضور داشته، می‌گفتند: نزدیک کاروان سرای حاجی عسکر خان مسجد کوچکی است. از درب آن مسجد عبور می‌نموده، دیدیم دودی در میان مسجد ساطع است. ملاحظه نموده سه زن گرداگرد آتش نشسته، حصیر مسجد را با سرگین آتش زده‌اند. ایشان را از آن عمل منع نموده، آتش و خاکستر را خواستیم بیرون بریم. سر طفلی در میان آن آتش ملاحظه شد که نیم سوز شده بود. پس از تفحص معلوم شد که این سه زن، دختری طفل را که به سن یازده بود، در همان مسجد کشته بودند که خون او در گوشه آن مسجد مشهود بود. گوشت او را کباب کرده، می‌خوردند، سر او را [نیز] در میان آتش نهاده که کباب شود و بیاشامند. پس از آن که معلوم شد دختری بود متکدیه که او را به کرات عذیده دیده، جملگی می‌شناختند.

روزی جناب شریعتمدار حاجی ملامحمد صادق به این بنده فرمودند: آنچه بر من ثابت شده، زیاده از پانصد نفر مرد

۱. میرزا ابوالقاسم قمی مشهور به میرزای قمی (۱۱۵۱-۱۲۳۱ ق) فرزند آخوند محمد حسن، در اصل گیلانی و متولد جابلق لرستان و ساکن قم بود. در حوزه خوانسار و کربلا از محضر آقا سید حسین خوانساری، آقا محمد باقر بهبهانی، معروف به وحید بهبهانی، محمد باقر هزارجریبی و محمد مهدی فتونی نجفی دانش آموخت. مسافرت‌های فراوانی کرد که پس از سکونت و تبلیغ و تدریس در شهرها و روستاهای گوناگون سرانجام به قم بازگشت تا در آنجا مرجع خاص و عام شد و برآوازه گشت. نزدیک به پنجاه اثر از آثار قلمی او را نام برده‌اند که شناخته‌شده‌تر از همه جامع الشتات و قوانین الاصول است که وی بیش‌تر با همین اثر به نام صاحب قوانین شناخته می‌شود. پس از هشتاد سال در قم درگذشت و در گورستان شیخان به خاک سپرده شد که امروزه قبرش از مزارات و مقابر معروف قم شناخته می‌شود. رک: محمد حسین عرفانی، میرزای قمی احیای علم اصول؛ ناصر الشریعه، تاریخ قم / ۱۶۵، ۲۱۷-۲۲۱؛ فرهنگ بزرگان / ۴۲۹؛ تاریخ مذهبی قم / ۲۶۸؛ قم نامه / ۳۱۹-۳۷۹؛ ایمان الشیعه / ۸۹-۹۴ چاپ اول؛ محمد بن سلیمان تنکابنی، تذکره العلماء / ۵۲-۵۱؛ همو، قصص العلماء / ۱۸۰؛ آقابزرگ تهران، مصنفی المقال / ۳۵؛ همو، الکرام البرهه، ۵۲/۱-۵۳.

شهر است حکایت نمودند مرا مادیانی بود به مرضی مبتلا گردیده، مشرف به هلاک شد. او را ذبح نمودم که فقرا از گوشت حلال او متنعم شوند. چون جسد آن را در برزن آورده بینداختند و فقرا مطلع شدند، خود ایستاده ملاحظه می نمودم که گوشت و پوست و استخوان و امعا و احشای آن را مانند حیوانات سبع خام می کنند و می خوردند. در مدت نیم ساعت هیچ اثری از او باقی نگذاشته بودند.

هم ایشان فرمودند: سگ گله داشتم شیرگیر، پیل شکار، با جثه و هیكل درشت که به مبلغ بیست و پنج هزار روپیه صاحبقران او را خریده بودم. شبی آن سگ به همراهی راعی گوسفند به شهر اندر آمد فقرای محله او را بدیدند در دم گرفتند و کشتند و خوردند.

هم ایشان فرمودند: پانصد گوسفند و بیست الاغ بارکش مرا بود که در این زمستان از نبودن علف و آذوقه مردند. همین که جسد مرده یکی از آنها را در کوچه می انداختند [مردم از]^۲ بزرگ و کوچک بر سر آن میته انجمن کرده، ساعتی نمی گذشت که از پوست و گوشت و استخوان آنها اثری بر زمین باقی نمی ماند.

خواه یکی از قراء این بلد است. مردی با دو زن از اهل آن قریه از شدت گرسنگی به شهر آمده چون در شهر هم غذایی نیافتند از شدت گرسنگی دو طفل دزدیده، در سرداب مسجد جامع - که چند سال قبل شهاب الملک موفق به عمارت آن مکان شده بود - یکی را خفه کرده، یکی را در محراب آن سرداب سر بریده بودند. در گوشه آن سرداب آتشی برافروخته اندر آن شب تا توانستند از گوشت آن اطفال تغذی نمودند. باقی گوشت ایشان را در کول بار خود نهاده، در میدان درب مسجد جامع اندر آمده بودند. چون در آن اوقات طفل خوری و هر ظن آوری شایع بود و اغلب مردم در تفحص و تجسس اموال و اطفال خود بودند، کسی بر سیاق استهزا به او گفت این بار کول را بده ملاحظه کنم که جسد چند نفر طفل مرده میان اوست. آن شخص برآشت و سخط گفت.^۳ از جهت «منع چو

و زن و طفل را تا اکنون در این شهر کشته و خورده اند. اکنون قریب یک سال است آواز خروس در قم نشنیده ایم و به ندرت آواز سگ مسموع می شود که همه را خورده اند.

روزی از قبرستان می گذشتم، نعش جوانی رشید به سن بیست ساله ملاحظه نموده افتاده، مردی در بالای سر او نشسته [بود] گفت: تن خواهی به من بده که او را به غسل خانه ببرم. تن خواه جزئی به او داده، گذشتم. روز دیگر همان شخص را با آن میت در همان مکان بدیدم. به او تعرض نمودم که چرا او را به غسل خانه نبردی؟! شخصی گفت: عجیب و غریب حالت امسال این است که این میت جوان، پسر این شخص است که مرده و دو روز است او را در این مکان انداخته، از مردم به همین بهانه تنخواه می گیرد و او را به غسل خانه نمی برد. آخر به تهدید و توبیخ واداشتم که جسد او را به غسل خانه برد.

آقا میرزا طاهر سر رشته دار و جمعی دیگر از معارف و سادات طقroud حکایت نمودند: زنی در طقroud، که چهار فرسخی قم است، از شدت گرسنگی طفلی را به چنگ آورده، خورده بود. پس از چند روز که برگذشت، جوع بر او زور آور شده دخترزاده سیده داشت به سن هشت ساله که آقا میرزا محمد طاهر می فرمودند او را دیده بودم. دختری بود به کمال صباحت و ملاحظت که اگر در اجلش تأخیر روی دادی، شهره شهر و فتنه دهر می شد. اور اگشته، در میان تنور اطاق خود بینداخت که از حرارت آتش، گوشت او خوردنی شود. در این بین پدر دختر برسد و از او از حال دختر خود پرسش کرد. گفت: امروز در خانه ما نیامده. خواست برود، از تنور زیر کرسی استشمام رایحه کریهه نمود. لحاف کرسی را کنار کرده، در میان تنور جسد نیمه سوز طفل خود را مشاهده کرد. از شدت جزع، بیلی که در آن مکان بود برداشته، چنان بر سر آن زن بزد که فرقه خرد شده، در زمان جان به مالکان نیران سپرد.

روزی خدمت عباسقلی خان حاکم رسیده، فرمودند: امروز قصابی سگی را کشته بر جای گوشت گوسفند بر قناره زده می فروخت. اهل بازار از کردار او آگهی حاصل کرده، او را با گوشت سگ نزد من بیاوردند. گفتم: گوش او را بریده، مهار نموده، در بازار بگردانند تا عبرت دیگران بشود.

جناب حاجی میرزا هدایت الله^۱ از فضلا و متدینین این

۱. ر.ک: تاریخ دارالایمان قم/ ۷۷.

۲. کلمه ای این جا خوانده نشد و در آنچه در میان قلاب نوشته شد، تصحیح احتمالی است.

۳. در متن سخط است و احتمال دارد همان سقط گفتن یعنی فحش دادن و دشنام گفتن باشد.

ببند حریص‌تر شود انسان» بر او بیاویخت و بارکول او را باز نموده بعضی اجزا و اعضای آن اطفال را مشاهده نمودند. خلقی بسیار بر دور او انجمن کرده هم در این بین پدر و مادر آن اطفال هم در رسیدند. ایشان را خواستند در محضر جناب شریعتمدار حاجی سید جواد ببرند که در بین راه از ضعف و ناتوانی خود و از ضرب سنگ و صدمه مردم، هر سه تن جان بدادند و تا دو سه روز جسد ایشان در میان میدان افتاده، خوراک حیوانات شد. سپس که در سرداب مسجد برفتند از خون آن اطفال در میان محراب سرداب موجود بود. رُخوت آن اطفال را از زیر حصیر بیرون آورده، مسجد را تطهیر نمودند.

قبر نام غلامی بود از طائفة بیگدلی که جثه عظیم و هیکلی جسیم داشت. فربه و سمین، رعنا و رشید بود. در محله سیدان هر تن از فقرا که بدرود جهان می‌نمودند اجرتی گرفته، اجساد اموات را به غسل خانه می‌برد. هم به این سبب منافعی به دست آورده که مخارج خود را به سهولت می‌گذرانید. روزگار او را مریض نموده، صاحب فرارش شد. چون اثاث البیت او از جهت مداوا به آخر رسید، او را به کاروان سرای میان شهر که فقرای بلد [در آن جا] اقامت داشته، در بام و شام، نهار و شام برایشان مقرر بود ببنداختند. روزی از التهاب تب بی‌هوش شده، یکی از آن فقرا در رسید به خیال این که او مرده است گوشت ران او را جدا نموده که سد جوع کند قبر باخیر شد و از حالت اغما به هوش آمد. فریاد برآورده، نعره برکشید. سایر فقرا در رسیدند زنده زنده مجموع گوشت او را جدا نموده بردند.

به جهت حاجی محمد رضا خان زند، که صبیبة او در خانه محرر است، از قریة شریف آباد که ملک اوست چند نفر شتر بار، حمل به خانه او نموده بودند. شتربان‌ها که مشغول بردن بار در خانه شدند، درب خانه یک نفر شتر را سرقت نموده، ببرند. محض ورود شتر به خانه سارق، او را کشته گوشت‌های او را جدا می‌نمودند که صاحب شتر در رسید. خواست تشدد کند، او را تهدید به قتل نمودند. به ناچار از شتر خود درگذشت و با هزار التماس قدری از گوشت شتر خود گرفت و رفت.

نواب محمد هادی میرزا، پسر خاقان مغفور، را سگی بود موسوم به قمچی، صابر و وفادار، شاکر و کم‌آزار، که به بوی طعام سد جوع نمودی و به خیال استخوان قناعت کردی. در

عمر خود با شکم سیر سر به بالین نهاده و از گرسنگی هیچ شب را تا صبح نغنوده. از زهاد واقعی این زمانه بود. همانا به این صفات ستوده، نواب والا شیفته کردار و محور رفتار او بود. با او آنسی به کمال داشت. این سگ روزی به خانه یکی از همسایگان خود برفت او را در زمان کشته، بخوردند. مفارقت او نواب والا را بی‌طاقت و آرام کرد. از خواب و خوراک بینداخت، چند تن برگماشت که در خانه‌های شهر پژوهش و جست و جو نمایند تا این که کله او را با کله سه سگ دیگر در خانه یکی از همسایگان بیافتند. او را خبر نموده، اندر آن خانه برفت و به تلافی خون سگ می‌خواست آن بی‌چارگان را امان ندهد. اهل محله انجمن نموده، او را از این هنجار زشت منع نمودند.

جناب حاجی میرزا هدایت‌الله فرمودند: در همسایگی ما خانه‌ای از طایفة مغنی‌های یزدی بود که سی و سه نفر بزرگ و کوچک جمعیت داشت. اکنون احدی در آن خانه نیست. هرچه داشتند بفروختند و بخوردند و بمردند.

حاجی علی اصغر تاجر، پسر مرحوم حاجی قاسم، تاجر معروف تهرانی که در مشهد مقدس متوطن بود، حکایت کرد: آنچه در صفحات خراسان به فرمایش نواب شاهزاده حسام السلطنه تعداد نفوس موتی را نمودند دویست هزار نفر از گرسنگی تلف شده بودند. در شهر طوس از غریب و شهری پنجاه هزار نفر از گرسنگی جان داده بودند.

هم ایشان حکایت کرد: نزدیک درب صحن جدید، شخصی هندی با یک نفر عیال خود منزل داشتند. دو سه نفر طفل که مادرشان از گرسنگی مرده بود، درب صحن مطهر انداخته، ایشان را برداشته بود توجه و واری می‌کرد. مردم که این حالت را از آن مرد و زن بدیدند آنچه طفل کوچک بی‌پدر و مادر که در شهر بوده آورده، نزدیک منزل او می‌گذاشتند. تا این که زمانی برگذشت که هفتصد طفل کوچک بی‌پدر و مادر در منزل او فراهم آمده؛ به این سبب دو حجره بزرگ از صحن مطهر را معین الملک متولی باشی به او سپرد تا آن اطفال بی‌پرستار را در میان آن دو حجره نهاده، در بام و شام ایشان را تطهیر می‌نمود. و به شوربا و هریره و شیرگاو سد جوع از ایشان می‌کرد. بالأخره جز معدودی از این اطفال جملگی بمردند.

مرده‌اند. چه اموات را دفن نمودند و چه احیای آن‌ها اموات را بخوردند و در آخر بمردند. معدودی خانه اگر باقی مانده، یک نفر دو نفر در آن خانه‌ها باقی است که ایشان هم از این پس جان به در نخواهند برد.

در منزل عباسقلی خان حاکم بوم که غلامی از مصطفی قلی‌خان سرتیب عرب، که راه قم تا یزد به او از جانب پادشاه سپرده است، وارد شده، مردی را آورده بودند که در کول بار او اجزا و اعضای زنی مشاهده رفت. گفت: در منزل صاحب‌الزمان، که نیم فرسخی قم است، نوکرهای میرزا خاقان هندی زنی را کشته، اسباب او را برده و جسد او را به این شخص داده‌اند که به خاک دفن کند. اینک اجزای آن ضعیفه مقتوله موجود، این مرد هم حاضر. محمد رضای فراش باشی آن مرد را در گوشه‌ای برده ساعتی تکلم نمودند. سپس آن مرد اعتراف نمود که من با خواهری^۲ که دارم به کاشان می‌رفتم این ضعیفه مقتوله زنی فاحشه یزدیه بود که از تهران به یزد ره‌سپار بود. در بین راه با ما رفیق راه و هم سفر شد. چون دیدیم اسبابی مرغوب زیاد و آذوقه بسیار همراه دارد، به طمع اسباب و آذوقه او در منزل صاحب‌الزمان او را کشتیم. اسباب او را ضبط نموده، گوشت‌های او را جدا نمودیم که در منزل‌های دیگر غذای صبح و شام کنیم. در منزل پاسنگان این سوارها ما را گرفته، آنچه اسباب داشتیم ببرند. به طمع مداخل دیگر مرا تلقین نمودند که نوکرهای میرزا خاقان را بدنام کنم و الا تفصیل از قراری است که گفتم. محرر گوید: از بعضی اجزای آن ضعیفه مقتوله که همراه آن مرد بود معلوم بود که خیلی سمین و فربه و لطیف بود.

جناب شریعتمدار حاجی ملا محمد صادق فرمودند: این روزها دو سه مراسله از علمای شهر همدان به من رسیده است که از سختی و عسرت و قحط و غلای همدان و مرگ فقرای آن مکان شکایت نوشته‌اند. از آن جمله نوشته‌اند که کار در همدان چنان سخت شده است که تا به حال محققاً دو هزار نفر از بزرگ و کوچک، نفس محترم انسانی خورده شده است. سگ و گربه و سایر حیوانات را بر این، قیاس کنید. جناب حاجی ملا علی اکبر واعظ محلاتی فرمودند: در همدان رسم این است که گوشت گوسفند را در زمستان پخته،

از این واقعه مخبوط الانف شده، اغلب اوقات می‌گریست. هم ایشان گفتند: قیمت یک من تبریز آرد، که ششصد و چهل مثقال صیرفی است، به شش روپیه صاحبقران رسید که یک خروار آن شصت تومان می‌شود.

هم ایشان حکایت نمودند: در نیشابور زنی را گرفتند که اعتراف نمود تاکنون از گرسنگی هفت نفر طفل خورده‌ام. نواب حسام‌السلطنه او را بکشت.

هم ایشان حکایت نمودند: در خیابان بالا شخص قصابی گوشت سگ بر قناره دکان زده، می‌فروخته به نواب حسام‌السلطنه گفتند، او را بکشت.

جناب ملا علی^۱ که از ائمه جماعت و فضلاء این بلد است، می‌فرمودند: در همسایگی ما خانه‌ای است که یازده نفر از کوچک و بزرگ در آن خانه مسکن داشتند. سه چهار نفر از این اشخاص که در بدو کار بمردند، ایشان را دفن نمودند. از آن پس هر تن که می‌مرد سایرین از گوشت او غذای صبح و شام را به سر می‌بردند تا تمامی ایشان به همین حالت بمردند. آن یک تن آخر که مرده بود کسی را بر فوت او اطلاع حاصل نشده نعش او را سگ خورده بود. می‌فرمودند یک مرتبه مطلع شدم که کسی از اهل آن خانه مرده است فرستادم نعش او را کمک و همراهی نموده، به غسل خانه برند. میت را پنهان داشته، ابا و امتناع نمودند که گوشت او را بخورند.

جناب آقا سید مهدی، که از سادات مقدس این بلد است، می‌فرمودند: در همسایگی ما مردی و زنی طفلی را دزدیده، در خانه آورده بودند که بکشند و بخورند. مادر و پدر آن طفل به جست و جو برخاسته، درب خانه آن شخص را بکوفتند که از طفل خود پرشی کرده باشند. آن مرد به زودی دستمال به دهان طفل انباشته و او را در میان حوض خانه خود که روی او پوشیده بود انداخت که اثری از آن طفل معلوم نشد. پدر آن طفل پس از جست و جوی بسیار طفل خود را تازه در میان آن حوض مشاهده نمود. او را بیرون آورده، دستمال از حلق او به در کرد و نعش آن طفل را دفن نمود.

یکی از طلاب محله رضاآباد حکایت کرد: امروز به دقت تعداد نموده، چهل خانه از آن محله که هر خانه ده پانزده نفر از کوچک و بزرگ مسکن داشتند، اکنون بی‌صاحب مانده که درب آن‌ها به کلی بسته شده است. اهل آن‌ها از گرسنگی

۱. تاریخ دارالایمان قم/۳۰.

۲. در متن: خاهری.

قورمه نموده، در میان پوست و جلد خود انبشاته، مردم می‌خرند و به تدریج بیرون آورده، به مصرف می‌رسانند. اندر این زمستان که از همدان عبور می‌نمودم، یک جلد گوسفند، گوشت قورمه از جهت مصارف بین راه اکتیاف نمودم. در بین راه هنگام ضرورت چون آن را شکافتیم دست و پا و بعضی اجزا و اعضای آدمی در میان آن گوشت‌ها مشاهده نموده، جملگی را در میان بیابان دفن نمودیم.

مشهدی آقا کوچک، کدخدای قریه بیدهند، می‌گفت: در دو سال قبل از این از صغیر و کبیر اهل بیدهند را شمارش نموده یک هزار و پانصد نفر شدند. اکنون از خرد و درشت، و زن و مرد دویست نفر بیش‌تر نمی‌شوند که جملگی در این یک دو سال از گرسنگی تلف شده‌اند.

محرر نویسد: در بدو سال که مردم را مکتی بود، اجساد اموات را برداشته، کفن و دفن می‌نمودند. قدری که برگذشت و مردم را چندان مکتی نماند، اجساد اموات به زودی دفن نمی‌شد، بلکه بعضی اجساد بر جای مانده، خوراک حیوانات می‌گردید. این حالت را که جناب متولی باشی سرکار فیض آثار تاج الحاج قوام‌العظمه حاجی میرزا سید حسین - ادام‌الله اجلاله^۱ - مشاهده فرمودند، به حاجی سید محمود که از متدینین این بلد است، مبلغ یکصد تومان تنخواه بدادند تا هر روز در کوچه و بازار و مساجد و گلخن‌های حمامات جست و جو و پژوهش کند. اگر جسد میتی غریب که کسی را نداشته بر جای مانده باشد، به دست آورده، کفن و دفن کند. این تن‌خواه که به اتمام رسید اجساد فقرا در کوچه و برزن بماند و کسی را مجال و مکتت کفن و دفن نشد. اغلب خوراک حیوانات می‌شد که گزارش را به عرض اولیای دولت قاهره رسانیدند. حضرت اقدس پادشاه ناصرالدین شاه - روحی فداه - به عباس قلی خان حاکم مقرر^۲ فرمودند اجساد اموات را از تنخواه دیوان کفن و دفن کنند. حاجی سید محمود سابق‌الذکر را بر این کار برگماشتند. اگر زنی چادری بر سر یا مردی عبایی در برداشت، جسد او را در میان همان عبا و چادر کفن می‌کردند. اگر به این قدر هم او را متروک نبود، او را از تنخواه دیوان کفن نموده. اجساد امواتی که در شهر حاجی سید محمود کفن نموده، به خاک سپرد، هشت هزار نفرند. اما از اغنیای بلد که از خود مکتی داشتند وراثت ایشان را دفن می‌نمودند. یا اشخاصی که در بلوک قم به خاک مدفون شدند،

بدون شبهه بیست هزار نفر می‌شدند که چهل هزار نفر از قم و بلوک قم شربت ناگوار مرگ برچشیدند. غسل و حفر را مجال تغسیل و تدفین جمیع اموات نمی‌شد. به این جهت بقعه‌ای بود نزدیک غسل‌خانه، معروف به بقعه بابازیرک، اموات را در آن جایگاه می‌نهادند و به تدریج تغسیل و تدفین می‌نمودند.

حاجی سید محمود حکایت کرد: چند شب است در بقعه بابازیرک، که اموات را در آن مکان می‌نهمیم تا به تدریج تغسیل و تکفین نموده دفن کنیم، کسی را مستحفظ قرار داده‌ام که اموات را ندرزند. آن شخص مستحفظ امروز حکایت کرد که دیشب از صدای درب بقعه بیدار شدم. زن و مردی را درب بقعه مشاهده نمودم که می‌خواستند داخل شوند. آن مرد به زن گفت: تو داخل شو. در طرف دست راست در فلان گوشه جسد طفلی را امروز دیدم که سمین و فربه بود او را بیاور. آن زن جواب داد مرا بیم و هراس از این مکان روی داده می‌ترسم داخل شوم. خود برو و جسد آن طفل را بیاور. بالأخره بعد از گفت‌وگوهای بسیار هر دو داخل شدند. من از جای جسته، ایشان را صدمه زده، بیرون نمودم.

حاجی سید محمود در منزل عباسقلی خان حاکم می‌گفت: اکنون اغلب امواتی که از محله‌های پایین شهر می‌آورند

۱. میرزا سید حسین صدرالحفاظ (متوفای ۱۳۳۲ ق) فرزند سید اسماعیل صدرالحفاظ بود که از شاگردان میرزا عبدالرحیم نهایندی و حکیم میرزا ابوالحسن جلوه، محمدرضا قمشه‌ای اصفهانی و مجدد شیرازی (میرزای بزرگ) شمرده می‌شود. پس از وفات میرزای بزرگ به تهران برگشت و در آن‌جا به امور مذهبی پرداخت تا این که درگذشت و در قم به خاک سپرده شد. آقا بزرگ در هدیه‌الرازی و نقیه‌الشر از ایشان نام برده و سید حسین رضوی قمی وفات او را در حدود ۱۳۳۵ قمری دانسته است. ر.ک: ناصرالشریعه، تاریخ قم / ۲۶۰-۲۶۲؛ نقیه‌البشر ۲/ ۵۳۳-۵۳۴.

۲. جای بسی تعجب است که مرحوم میرزا علی اکبر فیض، نویسنده این رساله، در همه جای نوشته خود از حاکم شهر به تجلیل و تکریم فراوان یاد می‌کند و ناصرشاه قاجار را حضرت اقدس می‌خواند و با پسوند «روحی فداه!!!» از او یاد می‌کند. مگر نه این است که باعث این همه بدبختی و قحطی و فجایع، که مرحوم فیض بخشی از آن را در این رساله گزارش می‌کند، کسی جز همان شاه نبود؟ به راستی اگر وی و حاکم شهر عباس قلی خان به فکر مردم و رعایای بی‌چاره و بی‌پناه خویش بودند، آیا نمی‌توانستند تدبیری بیندیشند و مردم را از آن همه فجایع نجات دهند یا از آن‌ها پیش‌گیری کنند؟ عجیب است که مردم در شهرها، از جمله شهر قم، از گرسنگی یکدیگر را می‌خوردند، آن وقت ناصرالدین شاه - چنان که در این رساله خواهد آمد - به نام زیارت عتبات عالیات عراق در سیاحت و تفریح و شکار مشغول خوش‌گذرانی بود!

پستان زن‌ها بریده، بعضی که گوشت در بدن دارند گوشت ران و سایر اعضای ایشان را جدا کرده، برده و خورده‌اند. محرر نویسد که حضرت اقدس شاهنشاه ناصرالدین پادشاه -روحی فداه - در ابتدای قحطی از آستان بوسی جناب خامس آل عبا سید الشهدا - علیه‌السلام - مراجعت فرموده، سه روز اردوی کیهان پری در این بلد متوقف نمودند. هنگام حرکت سواری^۱ چهارصد خروار جنس که در انبار دیوانی بود بذل به فقرای بلد نموده، مقرر داشته که این جنس را نان بپزند و در صبح و شام به فقرا تقسیم نمایند؛ بلکه از این سال، جانی به سلامت بیرون برند. به این جهت در کاروان‌سرای وسط شهر که سرایی وسیع است، فقرای بلد انجمن نموده، در حجرات و زوایای آن مسکن نمودند. در صبح و شام کمین را دو کرده، نان مقرر بود که آدمی امین بر این کار واداشته می‌رسانید.

جناب حاجی سید محمود، که مواظب کفن و دفن و نهار و شام فقرا بود، حکایت کرد: امروز در کاروان سرای نشیمن فقرا پس از دادن نان نهارشان، در طویله و زوایای آن مکان گردش می‌نمودم پنجاه و هفت کله آدمی و بسیاری استخوان و اعضای انسانی در آن مکان به دست آورده، معلوم شد که هر تن از این فقرا که جان می‌دهند، نعش و جسد او را احیای ایشان پنهان داشته، نمی‌گذارند دفن شود و گوشت او را به مصرف خوراک خود می‌رسانند. چون این مطلب مرا معلوم شد در مکان نشیمن ایشان، در میان لحاف و رخوت ایشان جست و جو نموده، بسیاری گوشت و اعضای آدمی یافتیم که به جهت روز دیگر خودشان ذخیره کرده بودند. در آخر کار دیدم خود از عهده جمع نمودن اعضای آدمی بر نمی‌آیم، هفت نفر عملاً زورآور به اجرت گرفته، استخوان‌ها و اعضای آدمی که پنهانی گوشت آن‌ها را خورده بودند جمع کرده، حمل به قبرستان نمودم.

حاجی سید محمود حکایت کرد: امروز از یکی محلات کله آدمی آوردند دفن کنیم. پوست روی او را کنده بودند، معلوم شد گوشت او را که خورده‌اند؛ پوست روی او را کنده‌اند که کسی او را نشناسد.

حاجی سید محمود حکایت کرد. امروز زنی را دیدم گوشت میته می‌خورد. او را منع و سرزنش نمودم. پاسخم بداد: چه کنم؟ اکنون دو ماه است از راه ناچاری و لابدی گوشت

میته می‌خورم. برحال او رقت بسیار نمودم. محرر نویسد علاوه بر فقرایی که در کاروان سرای وسط شهر انجمن شده، از دیوان نان برایشان مقرر^۲ بود، جناب مستطاب نظام المجد متولی باشی یک صد و بیست نفر از کوچک و بزرگ اشخاصی که راه معاش و گذران ایشان از همه بابت مسدود بود، در خانه خود آورده، چند اطاق فرش نموده، از نهار و شام و جمیع مایحتاج ایشان را فراهم آورده تا به دست آمدن حاصل جدید این جمله را نگاه بداشت. هم به این جهت جانی به سلامت بیرون بردند و پس از به دست آمدن حاصل هر تن را سه هزار دینار تنخواه بداد و از خانه بیرون کرد که این تنخواه را دست‌آویز امر معاش خود کنند.

حاجی محمد ابراهیم تاجر هم بیست نفر طفل بی‌پدر و مادر را اندر این زمستان که قحطی و غلا شدت نمود در خانه برده، متکفل جمیع مایحتاج ایشان بشد. تا زمانی که قحطی برطرف شد و حاصل جدید به دست آمد.

محرر نویسد که در این ایام قحطی، به خصوص در آن سه ماه که زمان اشتداد سردی هوا و بالا گرفتن کار قحطی و غلا بود، در جمیع روزها هنگام صبح و غروب فقرا و ضعفا درب خانه جناب مستطاب متولی باشی - دام مجده - جمع می‌شدند. هر تن را از دست خود به فراخور حالت فقرشان از درهم و دینار مسکوک بهره‌مند می‌فرمودند و در جمیع این سال در هفته دو سه شب دیگ‌های بسیار بزرگ، آش و حلیم طبخ نموده، به فقرا بذل می‌فرمودند. علاوه بر این همه انفاقات، چند روزی در این ایام، مزاجشان از استقامت منحرف شده، مبلغ یک‌صد تومان زر نقد مسکوک در مدت دو سه روز بذل به فقرا و ضعفا فرمودند.

جناب حاجی آقا تقی، پسر جناب شریعتمدار حاجی ملامحمد صادق، فرمودند: در همسایگی ما قصابی بود که پس از گذشتن ایام قحطی و سختی نزد من اقرار کرد که در این ایام هفت سگ را به دست آورده، کُشتم و گوشت آن‌ها را فروختم.

۱. در متن این گونه آمده است.

۲. معلوم نشد که با وجود این نان مقرر، چرا ساکنان همان کاروان سرا از شدت گرسنگی همدیگر را می‌خورند تا آن جا که به نقل همین رساله و همین راوی (سید محمود) - که در دو صفحه قبل گذشت - پنجاه و هفت تن از آنان سرشان بریده شد و دیگران آن‌ها را خوردند.

آقا ملا محمود رضوان^۱ برادر میرزا احمد ریاض، حکایت کرد که در حوض قهوه‌ای که بازارچه پهلوی دارالشفای جنب صحن مطهر است تیمچه‌ای داریم که در آن ایام هیجده نفر زن نطنزیه فقیر در آن مکان منزل کرده بودند. هر روز از نانی که از دیوان به فقرا می‌دادند نفری یک نان به جهت ایشان می‌برد. به تدریج آن هجده نفر از گرسنگی و سرما جان بدادند. دور نبود که از گوشت اموات خود تغذی نموده باشند.

هم ایشان حکایت کردند: روزی با محمدرضای فراش باشی از میان حوض قهوه می‌گذشتیم، جوان فقیری از محمدرضا چیزی طلب کرد. محمدرضا بارکولی بر دوش او بدید. به یکی از گماشتگان خود گفت بارکول او را جست و جو نمایند. بعد از جست و جو اعضا و گوشت آدمی در میان آن ملاحظه شد. آن مرد را بزدند. آن گوشت‌ها را بر گفت ببرند دفن نمایند.

هم ایشان حکایت کردند: شبی برفی زیاد آمده بود. صبح از خانه بیرون آمده که به صحن مطهر بروم. در میان کوچه تپه برفی ملاحظه شد. چون بر خلاف عادت آن برآمدگی برف را ملاحظه نمودم او را کاوش کرده جسد میتی مشهود گردید که شب از سرما و جوع در میان کوچه افتاده بود و توانایی برخاستن^۲ نداشته به همین حالت مرده بود. او را به غسل خانه بردم.

آقا میر شجاع‌الدین حکایت کردند: روزی به خانه می‌رفتم. درب خانه همسایه شخصی دیدم در حالت ضعف و ناتوانی ایستاده، از او سؤال کردم در این مکان با این سرما چرا ایستاده. گفت: از صاحب خانه طلبی دارم، آمده‌ام وصول کنم هرچه در می‌زنم کسی جواب نمی‌دهد. به خانه خود رفتم بعد از دو سه ساعت به جهت مطلبی بیرون آمده دیدم دو سه سگ او را نداخته، اعضای او را می‌خورند. معلوم شد از شدت سرما با آن ضعف و ناتوانی چاره آن سگ‌ها را نکرده بود. کسی هم در میان کوچه عبور نمی‌کرد که او را خلاصی دهد. بعضی از اعضای او که باقی مانده بود، به قبرستان فرستادم.

هم ایشان حکایت کردند: روزی در بین سرما و قحطی یک بار الاغی به آسیای شاهی بردم. بار را در میان آسیا نهاده، به جهت مطلبی بیرون آمده، شکاری دیدم در میان برف‌ها رو

به آسیا می‌آید. چون نزدیک شد دویدم که او را بگیرم، آن شکار به طرف باغ ریگ روان شد. از بسیاری برف که در میان صحرا بود هر دو فرو می‌رفتیم و بیرون می‌آمدیم تا این که به دیوار باغ ریگ رسیدیم. خواست که به بالای دیوار برجهد نتوانست در میان برف افتاده فرو برفت به او رسیده او را گرفتم. با پسر ملا محمد طاهر فاضل سر او را بریده، به خانه آوردیم.

راقم حروف نویسد شبی در منزل جناب میرزا محمد تقی نایب‌التولیه بودم. مداح روضه خوان پهلوی من نشسته بود. او را مهموم و مغموم دیده، جهت را جویا شدم. گفت: عصر از کوچه عبور می‌کردم، جوانی در میان برف و گل افتاده بود و التماس می‌کرد مرا دریابید. من خیال خدعه و مکر در او کردم، متحمل او نشده، گذشتم. پس از دو ساعت که مراجعت کردم، او را در همان مکان مرده دیدم که از ناتوانی و سرما و جوع جان بداده بود. افسوس می‌خورم که چرا متحمل او نشدم و او را اعانتی نکردم؛ می‌ترسم در آخرت، نزد خداوند عالم مؤاخذ باشم.

این است آخر آنچه می‌خواستم کلیات حکایات اتفاقیه این سال قحط را بی‌تکلف و تصلب منشیانه برنگارم. قد تم بید مؤلفه علی اکبرالفیض فی سنة ۱۲۸۹ ق.

ملا اسدالله پسر ملا کاظم و شنوه‌ای، که از کدخدا و بزرگان آن ده است، گفت: شنوه هزار و دویست و چهار نفر بزرگ و کوچک جمعیت داشت. بعد از سال قحطی عدد نفوس آن ده، از بزرگ و کوچک، به بیست نفر رسید که باقی از گرسنگی همه مرده بودند.

۱. میرزا محمود، متخلص به «رضوان» که نامش نخست عباس بود سپس به محمود تغییر داد، پسر ملا اسماعیل قمی و از شاعران شهر قم بود و برادرش میرزا احمد نیز «ریاض» تخلص می‌کرد. میرزا علی اکبر فیض در اثر دیگرش با نام تذکره شعری قم از ریاض به تفصیل سخن گفته و از رضوان نیز نام برده است. ر.ک: میرزا علی اکبر فیض، تذکره شعری معاصرین دارالایمان قم، برگ ۷۱-۷۹؛ ۸۰-۸۱ که به قلم خود نویسنده در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی (ره) موجود است؛ تاریخ قم/ ۲۸۳.

۲. متن: برخواستن.

۳. نویسنده در این جا رساله خویش را به پایان می‌برد، اما گویا پس از آن گزارش دیگری را درباره شنوه از ملا اسدالله نامی بر آن می‌افزاید.